

# ذیل تاریخ گزیده

تألیف

زین الدین بن حمدالله مستوفی قزوینی

به کوشش

ایرج افشار



# ذیل تاریخ گزیده

تألیف

زین الدین بن حمدالله مستوفی قزوینی

به کوشش  
ایرج افشار



179

## ذیل تاریخ گزیده



مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی

موقوفات دکتر محمود افشاریزدی

شماره ۴۶

هیأت بررسی و گزینش کتاب

دکتر یحیی مهدوی، دکتر سید جعفر شهیدی، دکتر جواد شیخ الاسلامی

ایرج افشار (سرپرست انتشارات)

تعداد ۳۰۰۰ جلد از این کتاب در مؤسسه میناق حروفچینی

و در چاپخانه نقش جهان چاپ و صحافی شد

تهران - ۱۳۷۲

## تكملة سوم

كسي كه با بودجه اين موقوفات طبع و توزيع مي شود بايد كاملاً منطبق با نيت واقف و هدف و قضايه باشد. اگر همه تاليفات و مجموعه هاي كه به قلم واقف منتشر شده يا مي شود صد درصد اين مطابقت را ندارد، سبب اين است كه واقف قصد چاپ آنها را با مال خود داشته، ولي زماني كه داراي خود را وقف عام مخصوصاً براي انتشارات كتب تاريخي و ادبي نمود چاپ كتب خود را هم كه داراي همين خيانتات بعهده بنياد واگذار كرد.

اما اين مجوز آن نيست كه تاليفات ديگر را هم از هر نوع كه باشد و برسد چاپ نمايد. كتب نظم و نثر از گذشتهگان يا آيندگان با بودجه آن چاپ خواهد شد كه هدف عايني واقف را كه ترويج زبان دري و تحكيم وحدت ملي ايران است دربرداشته باشد، كسي كه بوني از ناحيه گزراي و جدائي طلبي و حكاييت از رواج زبانهاي خارجي بقصد تضعيف زبان دري، و ديگر چيزهاي نقره آميز و روشها و سياستهاي فتنه انگيز داشته باشد نبايد با بودجه اين موقوفات طبع و توزيع شود.

نكته ديگر آنكه، چون شايد براي چاپ كتب و فرهنگ نامه فارسي كه دائره مانند بعس و انسكلوپدي باشد، و تاريخ كامل ايران كه اوراق زياد و خزينه بيشتري دارد، درآمد ماهيانه بنياد كفاف خرج آنها را ندهد مي توان با ايدوخته بانكي اين موقوفات چاپ نمود بشرط اجازه واقف در زمان حيات و موافقت شوراي توليت بعد از ممات يا هر كس و دستگامي كه قانوناً قائم مقام آنها باشد.

در تكملة دوم (يادداشت واقف) منتشره در جلد سوم «افغان نامه» نگاهشتم كه «كتب و رسالتي كه با بودجه اين موقوفات چاپ مي شود بايد منزّه باشد از تحريكات سياسي، مخصوصاً آلوده نباشد به اغراض سياسي خارجي در لغات پژوهش تاريخي و ادبي و ايرانشناسي...» و در پايان آن نكته افزودم «بسم داشته كه ساداً چنين رسالتي سائها بعد از ما، نتوانسته و ندانسته، بوسيله اين بنياد چاپ شود پس لازم بود كه در اين يادداشت تذكري داده شود.»

عده مخاطب اين ياد آورنها بنياد موقوفات خود ماست نه مؤسسات انتشاراتي ديگر كه هريك روش خاص خود را دارد و ما دخالتی در كار آنها نداريم.

تا زماني كه نويسنده اين منظور متولي حشم و فرزند دانشمند من ايرج افشاره كه به رموز نويسنديگي كاملاً آگاه مي باشد سرپرست انتشارات اين بنياد است، موجبي براي نگراني نخواهد بود، و بعد از ما هم اميد است كه اين روش ادامه يابد. انشاء الله.

اردیبهشت ۱۳۶۲

## واپسين نوشته واقف

### تكملة و تبصره

### يادداشت واقف براي اطلاع نويسنندگان

كتب نظم و نثری از گذشتهگان يا آيندگان كه با سرمايه و درآمد اين بنياد چاپ و توزيع مي شود بايد منطبق با نيت واقف و هدف و قضايه باشد، و مروج زبان دري در لغت و نثر و تحكيم وحدت ملي و تماميت كشور ايران باشد. و بوني از ناحيه گزراي و جدائي طلبي ندهد، و حمايت و ترويج از لهجه هاي محلي و زبانهاي خارجي، بقصد تضعيف زبان فارسي دري نكند. خلاصه آنكه اين كتابها و رسالات بايد منزّه باشد از روشهاي نقره آميز و سياستهاي فتنه انگيز بجهت ترويج مرموز و چه علمي، مخصوصاً نبايد آلوده باشد به اغراض سياسي خارجي در لغات پژوهش تاريخي، بزادي يا ادبي و فرهنگي و ايران شناسي.

كتب تاريخي و ادبي «عالمانه» خارجي كه از عربي و تركي و فرنگي و روسي فارسي ترجمه مي شود اگر داراي هر دو جنبه از سود و زبان باشد، بايد قسمت سودمند آنها ترجمه شود قسمت زبان بخش اگر ترجمه شود بايد بقصد مبارزه و مقابله عالمانه با آن باشد نه جاهلانه، زيرا گفته منطقي ممكن است مؤثر باشد، نه «شانزده» و هو چي گري. اين بنياد در انتشارات خود بايد در هر حال از دروغ و ناسرا پرهيز كند. بگفته نظامي گنجوي:



## شورای تولیت

متولیان مقامی

رئیس مجلس - رئیس دیوانعالی کشور - وزیر فرهنگ - وزیر بهداشتی (رئیس شورای تولیت) - رئیس دانشگاه تهران (یا معاونان اول هر یک از آنان طبق ماده ۲).

متولیان منصوص

در هر مورد ابتدا نام متولی منصوص که در وقفنامه است آورده شود و سپس به ترتیب تاریخ نام کسی که به انتخاب متولی منصوص پیشین به جانشینی معین شده است.

- ۱- مرحوم اللهبیار صالح (منصوص در وقفنامه، از ۱۳۴۱) - دکتر مهدی آذر - دکتر یحیی مهدوی - دکتر منوچهر مرتضوی.
- ۲- مرحوم حبیب‌الله آموزگار (منصوص در وقفنامه، از ۱۳۴۱) - دکتر جمشید آموزگار - دکتر علی محمد میر (از اسفند ۱۳۶۴) - دکتر حسین توادگشتی.
- ۳- مرحوم دکتر محمدعلی هدایتی (منصوص در وقفنامه، از ۱۳۴۱) - دکتر جواد شیخ‌الاسلامی (از سیزدهم آذر ۱۳۶۳) (نایب رئیس شورای تولیت به انتخاب شورای تولیت).
- ۴- بهروز افشار، از چهاردهم اردیبهشت ۱۳۴۸ [دبیر شورای تولیت به انتخاب شورای تولیت طبق ماده ۷].

متولیان منسوب (فروزندان)

- ۵- ایرج افشار (طبق ماده ۲ وقفنامه‌ها) [بازرس و سرپرست عالی موقوفات به انتخاب شورای تولیت طبق ماده ۷].
- ۶- مهندس نادر افشار (طبق وقفنامه‌های ۴ و ۵).

بازرسان موقوفات

آقای دکتر محمد رحیمیان رئیس دانشگاه تهران - ایرج افشار.

هیأت مدیره

به انتخاب شورای تولیت طبق ماده ۸ برای مدت سه سال از مهرماه ۱۳۶۹.

دکتر سید جعفر شهیدی، استاد دانشگاه تهران و رئیس مؤسسه لغتنامه دهخدا و رئیس سازمان گسترش زبان فارسی.

دکتر جواد شیخ‌الاسلامی، استاد دانشگاه تهران و عضو شورای تولیت: جانشین رئیس هیأت مدیره.

نعمت‌الله فیض بخش: مدیر عامل.

دکتر محمد ذوالریاستین، از سازمان لغتنامه دهخدا: دبیر.

نظام‌الدین شفاقی نیاسکی: از دانشگاه تهران: خزانه‌دار حسابدار.

هیأت‌آموزین کتاب و جایزه

دکتر یحیی مهدوی - دکتر سید جعفر شهیدی - دکتر جواد شیخ‌الاسلامی - ایرج افشار (که طبق یادداشت‌های واقف و تأیید شورای تولیت سرپرست امور انتشارات است).

## بنام پروردگار

### یادداشت واقف

**اول :** طبق ماده ۲۳ وقفنامه اول مورخ یازدهم ۱۳۳۷ ش. (۱۰۰۰) درآمد صرف ترجمه و تألیف و چاپ کتب رسالات که با هدف این موقوفات موافق باشد همچنین گنجینه مجوز آئینده و صورت امتیاج و اعطای وادان جوایز بر نویسندگان شرح دستوراتین وقفنامه گردود.

**دوم :** هدف اساسی این بنیاد فی‌البدن طبق ماده ۲۵ وقفنامه (۱۰۰۰) تقسیم بانی باری و تکمیل خدمت فی‌الدین است. بنا بر این کنونی که با وجود این موقوفات تشریح باید مربوط به لغت و دستورها و ادبیات فارسی و هنرهای باریکی و تاریخ ایران باشد. کتب کلاسیکی در اس عمومی بنیاد با درآمد این موقوفات چاپ شود.

**سوم :** طبق ماده ۲۶ (مقداری از کتب رسالات چاپ شده با بود این موقوفات باید بطور دیده و بنا بر این موقوفات بنیاد فرنگی، کتابخانه و اقراخانه باری عمومی ایران خارج بعضی از دانشمندان ایران و مشرقین باز گشته است و شود...

**چهارم :** چون نظر بازگشتانی در نشریات این موقوفات نیست تا حدی ممکن باین هم جایز است طبق ماده ۲۷ وقفنامه هیچ کتابت رساله نباید کسر قیمت تمام شده و همچنین بعضی از اذکارهای تمام شده با فروش صدی ده باید قیمت گذاری شود... این افزایش ۲۵ درصد بواسطه عدم تقابل از عرضه فرزند گمان و غیره است که برای پیش خرید میسر شود. از آنجا که در این امر ضرورتی که با اجتناب از آن می‌تواند در یادمانی شکرگسالی نماید.

**پنجم :** بر اساس موافقت نامه دوم مورخ ۱۳۵۲، ۲۳، ۱۲، اگر سیان واقف و دانشمندان برضا رسیدند، قسمتی از زرقبات نامه جگانه سازان نخست نامه خود را به بنیاد بنام بنیاد علمی بطور انکشافی برگردانند و در وقت تکراری هم با درآمد طبق ماده دوم برای باری مفاد وقفنامه که از جمع بیارت از وادان جوایز ادبی و

فکرست تاریخی و لغوی راجع به ایران (براستش) کی تب دسی، میباشد و اعتبار داشته و همان ترجمه کرد  
و معلوم نموده و بنام این موقوفات اعطاء و نشر کرده.

هشتم : چون پیش از آن ۳ موقوفات نامبرده مقرر شده است که از طرف ریاست دانشگاه تهران در اختیار  
این موقوفات که از طرف اخص بصورتیکه انتشارات بنیاد معین شده باشد برای سرپرستی او  
امور جزو نشر کتاب انتخاب شود، ریاست دانشگاه آقای ایرج افشار را که از متولیان شورای ریاست  
است از طرف اخص به نصیبت کینه نامبرده معین شده و جهت سرپرست انتخاب برقرار نموده

هفتم : چون کارخانه و این مطبوعه بواسطه کمبود ۸۶۶ سال شمسی، از این پس نخواهم توانست به سرپرستی  
این کار بپردازم، از این پس تمام اختیارات خود را در انتخاب تألیف ترجمه و غیره که کتب غیره نیز  
ارشد خواهد ایرج افشار را گذار کرده ام. درین چند سال اخیر هم که در جلدات تألیفات خودم از طرف  
موقوفات بطبع رسیده با کوشش سرپرستی می بوده است. کسانی که بایل بکار می در تألیف یا  
ترجمه و نشر کتاب هستند میتوانند با مرا جکشنند. تنها شرط کار موافق بودن تألیف ترجمه با وجه  
این بنیاد و ترقی قلم و کشور و تعمیم زبان فارسی و تکریم حدت فی دایران که وطن مشترک با ایرانی  
و قی به ایرانیان است، میباشد.

هشتم : این یادداشت کلی برای چاپ در آغا زهریک از نشریات این بنیاد نوشته شده است.

دکتر محمود افشاری زدی

آذرماه ۱۳۵۸ - ش.

مستطاب

## یادداشت

به یاد شادروان استاد عباس اقبال آشتیانی

ذیل تاریخ گزیده<sup>۱</sup> مننی است که چاپ عکسی آن با ترجمه های ترکی  
و روسی در سال ۱۹۹۰ در باکو انتشار یافته است<sup>۲</sup> و دوست دیرینه ام  
آقای دکتر تورخان گنجهای استاد بازنشسته فارسی از مدرسه زبانهای  
شرقی دانشگاه لندن نسخه آن را در آذرماه ۱۳۷۰ به من مرحمت کرد و  
مرا برانگیخت که به چاپ حروفی آن بپردازم تا در دسترس پژوهندگان  
تاریخ قرن هشتم هجری در آید.

چون میان این ذیل که تألیف فرزند مؤلف تاریخ گزیده در شمار  
است با دنباله در نسخه خطی کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران  
تفاوتهایی هست انگیزه چاپ قوت گرفت.

این متن بیگمان یکی از مدارک عصری مهم درباره وقایع و حوادث  
مربوط به سلسله های جلایری و چوپانی میان سالهای ۷۴۲ تا ۷۹۴  
(مدت پنجاه و دو سال) و کلیه حوادثی است که بطور اخص در  
آذربایجان و اران (این سو و آن سوی رود ارس) پیش آمده بوده است و  
تألیف آن را می توان میان سالهای ۷۹۲ تا ۸۰۲ دانست.

نسخه هایی که ازین ذیل تاکنون شناخته شده و موجود است دو ناست.  
با این تفاوت اساسی که نام مؤلف در نسخه چاپ شده در باکو مصرحاً

۱ - تاریخ گزیده تألیف حمدالله مستوفی قزوینی است. نام او را بعضی «حمد» دانسته ولی در  
نسخه «ذیل» که تألیف فرزند اوست مصرحاً حمدالله است. تاریخ گزیده نخستین بار از روی نسخه  
خطی مورخ ۸۵۷ به اهتمام ادوارد براون در سلسله انتشارات اوقاف گیب در لندن چاپ شد  
(۱۹۱۰) و سپس آقای دکتر عبدالحسین نوایی چاپ حروفی آن را منتشر کردند. (تهران، ۱۳۳۹).  
۲ - به کوشش و ترجمه های کن. د. کاظم اوف (و). پورولوا. با ویراستاری ضیاء بنیاداف (باکو،  
۱۹۹۰).

زین الدین بن حمدالله قزوینی (فرزند مؤلف تاریخ گزیده) آمده است، ولی در نسخه دانشگاه تهران ذکرى از نام مؤلف و پردازنده ذیل نیست. اینک مشخصات آن دو نسخه را برای آگاهی علاقه‌مندان می‌شناسانم.

۱) نسخه کتابخانه لنین‌گراد که چاپ باکو از روی آن انجام شده رقم کتابت ۸۱۳ دارد و نام کاتب آن علی بن شیخ محمود ایبوردی است. این نسخه را آ.ت. طاهرجانف در فهرست نسخه‌های خطی تاجیکی / فارسی شناسانید.<sup>۳</sup> کارل استوری بطور مبسوط تاریخ گزیده و نسخه‌های آن را ذیل بخش تاریخ از کتاب «نوشته‌های فارسی» معرفی کرده است.<sup>۴</sup> این نسخه دارای نام مؤلف است و مضبوط‌تر است از نسخه دیگر که پس ازین معرفی می‌شود. چاپ کنندگان باکو این نسخه را منحصر به فرد معرفی کرده‌اند.

۲) نسخه دیگر که روزگاری از آن مرحوم حسینعلی باستانی راد بود و اینک به شماره ۲۴۰۲ در کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران نگاه‌داری می‌شود در سه جا معرفی شده است. نخستین بار مرحوم باستانی راد در سال ۱۳۲۶ معرفی نامه‌ای از آن نوشت و به مرحوم عباس اقبال آشتیانی داد و آن نوشته در مجله یادگار به چاپ رسید. مرحوم عباس اقبال هم نظر خود را درباره آن نوشت.<sup>۵</sup> پس از آن در فهرست کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه ذکر آن آمده است.<sup>۶</sup> بالاخره دانشمند گرامی آقای دکتر عبدالحسین نوایی در مقدمه بر چاپ تاریخ

۳. لنین‌گراد، ۱۹۶۲، ص ۳۴، ۳۳.

۴. Persian Literature (لندن، ۱۹۳۵). جلد اول، ص ۸۴، ۸۱ (تاریخ گزیده) و ۱۲۳۳.

۵. مجله یادگار سال سوم (۱۳۲۶) شماره دهم صفحات ۷۹، ۷۴.

۶. فهرست آنجا، تألیف محمدتقی دانش‌پژوه، جلد نهم (۱۳۴۰)، ص ۱۰۲۳.

گزیده اشارتی بدان کرده و نوشته‌اند «نمی‌توان بر اصالت آن اطمینان نمود».<sup>۷</sup>

این نسخه محتوی تاریخ گزیده و دنباله آن است. به خطی قدیم است ولی نمی‌توان کتابت آن را دورتر از سال ۸۵۰ دانست. افسوس که از پایان افتادگی دارد و ناتمام است.

درین دنباله حوادث سال ۷۳۶ به بعد تا سال ۷۹۵ آمده است و از حیث متن در بسیاری جاها، بسط و گسترشی بیش دارد از آنچه در نسخه خط ایبوردی هست. به هیچ روی معلوم نیست که این افزودگیها از کجاست.

گفتیم این نسخه فاقد نام مؤلف ذیل یا دنباله است و جایی که متن گزیده پایان یافته و عنوان «دنباله» آمده است (ورق ۲۱۸ الف) با این عبارت شروع می‌شود: «و هم درین سال آخر فصل تابستان سنهٔ اربع و ثلثین خانی که اوایل سنهٔ ست و ثلثین و سیمانه هجری بود خبر به سلطانیه رسانیدند که پادشاه از یک خان...»<sup>۸</sup>

همچنین در ورق ۲۳۴ الف سطر پنجم که با این عبارت آغاز می‌شود: «با سر سخن رومی. در بهار سنهٔ تسع و ثلثین خانی به ماه شوال سنهٔ اربعین و سیمانه هجری امیر شیخ حسن چوپانی از سلطانیه به اوجان آمد و امیر پیر حسین چوپانی از شیراز از غوغای عام جسته بدو پیوست و... هم از زمرهٔ مطالبی است که در نسخه دیگری که تألیف فرزند مؤلف دانسته شده است نیست.

مندرجات نسخه باستانی راد درین مواضع بیشتر تطبیق دارد با ذیل جامع التواریخ رشیدی که از تألیفات حافظ ابروست و به چاپ رسیده. احتمال قوی دارد کاتب نسخه موردنظر این بخشها را از آنجا آورده

۷. تاریخ گزیده، تهران، ۱۳۳۹، ص ۵، (مقدمه)

۸. در همین ورق کنار صفحه به خط قدیم نوشته‌اند «از اینجا الحاق گردیده آمد» (۴) یا کرده‌اند.



باشد و بطوری که پس ازین خواهیم دید حافظ ابرو قاعدهٔ متن ذیل را در دست داشته و با تلفیق نصوص آن با مآخذ دیگر کتاب خود را تألیف کرده است.

اما آن قسمت ازین نسخه که بانسخهٔ دیگر مطابقت دارد از ورق ۲۳۹ ب سطر آخر با عنوان «در تاریخ سنهٔ اثنی و اربعین و سبعمائه» آغاز می‌شود. من نسخه بدلهای آن را در مواردی که واقعاً صورت نسخه بدلی دارد (نه از زمرهٔ اضافات و الحاقات عباراتی بیش از حد آن) در پیوست دوم کتاب آورده‌ام که شاید مورد استفادهٔ مراجعه‌کنندگان باشد.<sup>۱</sup>

ضمناً باید گفت که در نسخهٔ باستانی راد هفت سطر از اخبار سال ۷۹۵ در آخرین ورق هست ولی چون افتادگی دارد مشخص نیست که آن نسخه مطالب را تا چه سالی دربرداشته است.

\*\*\*

تاریخ گزیده حاوی اخبار تا سال ۷۴۴ است و فرزندش در آغاز ذیل گفته است «چون مرحوم سعید پدرم - طاب‌ثراه - تاریخ گزیده را تا اول زمان ملک اشرف رسانیده بوده بندهٔ کاتب این حروف زین‌الدین بن حمدالله قزوینی... خواست که از آن زمان که بعد از آن بوده تا زمانی که رایات نصرت شعار بندگی حضرت اعلی امیر بزرگ سلطان نشان امیر تیمور گورکان - خلدالله سلطانه - این مملکت کثرت دوم فتح فرموده... در قید کتابت درآورد...»<sup>۱</sup> زین‌الدین در آوردن اخبار سالهای ۷۴۲ و ۷۴۳ همان مطالب پدرش را به اختصار آورده و پس از آن به وقایعی پرداخته است که خود به رشتهٔ تألیف کشیده است.

۱- تفاوت‌های جزئی مانده بود ربط و در آخر افعال وصفی آورده شد.

### محتویات ذیل

مطالب ذیل تاریخ گزیده اطلاعاتی است دربارهٔ دوره‌هایی که جلایریان و چوپانیان در آذربایجان و ایران و بخشهایی از سرزمین روم تا شهر بغداد حکومت می‌کرده‌اند و میان آنها که هر کدام داعیه‌دار امارت و فرمانروائی منطقه بودند تقریباً بی‌وقفه منازعه و مخاصمه وجود داشت و هرچند یکبار شهرها در چنگک بیداد و ستم و غارت این گروه یا آن دسته می‌افتاد و دست به دست می‌گشت.

### ذیل گزیده و تاریخ شیخ اویس

زین‌الدین قزوینی ذیل را براساس اطلاعات شخصی خود (از جمله در مورد سفری که به همراه قشون تیمور به خراسان رفته بود<sup>۱</sup>) و آنچه از مولانا جاسبی (؟) و اشخاص دیگر شنیده بود و نیز بهره‌بری از متن تاریخ مربوط به سلطنت شیخ اویس، به ملاحظهٔ وجود مشابهات میان دو متن یعنی (احتمالاً همانکه تألیف ابوبکر قطبی اهری<sup>۱</sup> است) به رشتهٔ تألیف درآورده است. نمونه‌ای از مقارنات دو متن این است:

### ذیل گزیده و تاریخ حافظ ابرو

مطالب ذیل گزیده گاه به عین عبارت و گاه به چکبیدی در تاریخ حافظ ابرو (درگذشته به سال ۸۳۳) آمده است. البته حافظ ابرو گاهی مطالب را با استفاده‌بردن از مراجع دیگر گسترش داده است و میان دو متن تفاوت‌های روشن وجود دارد.

۱۱- صفحه ۲۵ متن.

## تاریخ شیخ اویس

از برکشیدگان ملک اشرف رومی جوانی بود امیراحمد ابوداجی و در آن لشکر بود و با او مسخره‌ای بود. برکنار شط رفتند و از آن سوی آب از سپاه بغداد بودند. با یکدیگر کلمات می‌گفتند.

یکی از آن سوی آب گفت ای ظالمان اذربيجان چون بهشت آباد به شما گذاشتیم و اینجا آمدیم. این بغداد خراب را آبادان کرده‌ایم نشسته. از ما چه می‌خواهید.

ندیم آغاز کرد در جواب و گفت ما در روم بودیم و خرابی می‌کردیم شنیدیم که اذربيجان آبادان کرده‌اید. آمدیم و شما را بیرون کردیم و آن بقعه را خراب کردیم. باز آمدیم تا شما را بیرون کنیم و این ناحیت را خراب کنیم. (ص ۱۷۳)

\*\*\*

## ذیل تاریخ گزیده

از مهربان ملک اشرف جوانی رومی بود امیراحمد ابوداجی نام. با مسخره‌ای از آن خود به کنار دجله رفته بود و از آن طرف آب جمعی سپاه بغداد با همدیگر کلمات می‌گفتند.

یکی گفت ای ظالمان اذربيجان چون بهشت را به شما گذاشتیم اینجا آمدیم و بغداد خراب را آبادان کردیم و نشستم. از ما چه می‌خواهید.

ندیم امیراحمد در جواب گفت ما در روم بودیم و خرابی می‌کردیم و شنیدیم که اذربيجان آبادان است. آمدیم و شما را بیرون کردیم و آن ولایت را خراب کردیم. باز آمدیم تا شما را ازین ناحیت بیرون کنیم و خراب کنیم. (ص ۴۳)

بنا برین در تصحیح متن از تاریخ حافظ ابرو که به نام ذیل جامع التواریخ رشیدی<sup>۱۳</sup> شهرت یافته است نیز استفاده شد. جزین در چند مورد از متن مطلع سعدین و مجمع بحرین عبدالرزاق سمرقندی<sup>۱۴</sup> بهره‌یابی شده است.

نمونه‌ای از اختلافات عبارت میان ذیل گزیده و ذیل جامع التواریخ چنین است:

## ذیل تاریخ گزیده

امیر شیخ حسن اولجتایی و دلشاد خاتون ایشان را تعظیم تمام کردند و مدتی آنجا بودند. (ص ۲۷)

چون به حدود همدان رسیدند معلوم کردند که ری ملک پسر ایستقلغ با احشام بسیار در جابلق نزول کرده است یاسامیشی کرده بر سر او تاختن کردند و غنایم بسیار گرفتند و احوال ایشان انتظامی یافت. (ص)

\*\*\*

## ذیل جامع التواریخ رشیدی

امیر شیخ حسن ابلکائی و دلشاد خاتون را تعظیم تمام کردند. (ص ۱۷۱)

در حدود لرستان نزدیک همدان معلوم کردند که آی ملک پسر ایسن قتلغ به احشام بسیار در [۱-] نزول کرده یاسامیشی است (۴) کردند و بر سر او تاختن کردند و غنایم بسیار گرفتند و امیرزاده آی ملک ایسن قتلغ را به قتل آوردند احوال انتظامی یافت. (ص)

۱۳- چاپ دکتر خانبابا بیانی، تهران، چاپ اول ۱۳۱۷- چاپ دوم ۱۳۵۰، هردو چاپ دیده شده است.

۱۴- چاپ دکتر عبدالحسین نوائی، تهران، ۱۳۵۳.



یکی از جنبه‌های ارزشمند ذیل گزیده اطلاعاتی است که از آن در زمینه جغرافیای تاریخی دو منطقه آذربایجان و اران عاید می‌شود و به خوبی می‌توان دریافت که حدود اران در قرن هفتم هجری چه بوده است. از همین قبیل است ذکر «کنار آب» منطقه‌ای که به فارسی نانی مانند متکلم بوده‌اند و نمونه آن شعری است از بدر شروانی (متولد ۷۸۹) که در دیوان او موجود است.<sup>۱۵</sup>

#### رساله درباره واقعه سال ۷۸۷

ضمناً مناسب دیده‌ام متن رساله مفردی را که به کوشش دانشمند مرحوم جعفر سلطان القرایی درباره واقعه سال ۷۸۷ تبریز یافته و چاپ شده است در پایان بیاورم تا اطلاعات مربوط به آن حادثه مهم در یک دفتر در دسترس خوانندگان باشد و خود فرصتی است تا نام و یاد مرحوم سلطان القرایی که از نسخه شناسان طراز اول و دانشمندان کتابشناس کم‌مانند بود تکرار و شادمانی روانش از درگاه پروردگار آرزو شود.

\* \* \*

از دوست دانشمند دکتر عنایت‌الله رضا سپاسگزارم که چکیده‌ای از مقدمه روسی چاپ ذیل گزیده را به ترجمه درآورد و مرا بر مندرجات آن نوشته آگاه کرد.

۲۵ بهمن ۱۳۷۱ / ابوچ افشار

۱۵- دیوان بدر شروانی. به اهتمام ابوالفضل هاشم اوغلی رحبوف. مسکو. ۱۹۸۵. ص ۶۶۵.  
دوست دانشمند آقای بحی ذکا، درباره گویش کنارآب تحقیقی در محله زبانشناسی سال ۳ (۱۳۶۵) ش ۲: صفحات ۸۰-۷۵ منتشر کرد. پس از آن فاضل جوان آقای علی عبدلی (نالنسی) شرحی درباره آن در محله آینده نوشت و گویش کنارآب را از گونه نالنسی دانست. محله آینده: ۱۶ (۱۳۶۹): ۷۱۹-۷۲۳.

### چند توضیح

#### جغرافیای تاریخی اران

چنانکه اشاره شد از این متن برای جغرافیای تاریخی آذربایجان و اران فوایدی به دست می‌آید. ضبط نامهای آبادیهای آنجا ما را متوجه می‌کند که حدود منطقه اران چه گونه بوده است. از جمله این موارد مؤید است براین که آن سوی ارس نامی جز اران نداشته است:

- روز دیگر از آب ارس گذشته به راه گوچه دنگر متوجه اران شدند... (ص ۳۴).

- و مملکت اذربایجان و عراق عجم و اران و موغان و بعضی از گرجستان... بر امرا قسمت کرد... (ص ۴۴). پس مسلم است که اران و آذربایجان دو نام جغرافیایی برای دو منطقه بوده است.

- و به قراباغ اران رفتند. قریب دو ساه در اران و بردع بودند. (ص ۶۷).

- و به قراباغ اران رفت و آنجا قتلامشی کرد به سبب ویا و طاعون که در ولایت اذربایجان بود. (ص ۷۲).

- از اردبیل به طرف موغان و اران برفت. (ص ۱۰۶).

- و از راه سیسجان به قراباغ اران رفت. (ص ۱۰۹).

- سلطان محمد به تبریز آمد... و امیر محمد دواتی... را به قراباغ اران فرستاد (ص ۱۱۲).<sup>۱۶</sup>

۱۶- در طغرنامه شرف‌الدین علی یزدی هم چند مورد قراباغ اران قید شده است (۲۷۱:۲، ۲۷۳، ۱۸۳، ۳۹۵).

سراب، سراه، سراو

نام سراب کنونی در متون قدیم اغلب سراو (سراب) است ولی گاهی هم به صورت سراه آمده مانند همین ذیل گزیده. کما اینکه در روضات الجنان حسین کربلائی هم چنین است (۶۵۶:۲).

دیه علویه

نام دیه علویه (ص ۲۸) در روضات الجنان کربلائی دیه علوی است (۱۱۱:۲).

\*\*\*

ذکر مسجد مراغیان (تبریز) در روضات الجنان کربلائی هست (۶۳۵:۲).

شیخ محمد کججی

برای احوال شیخ محمد کججی مخصوصاً به روضات الجنان کربلائی (هر دو جلد) و به وقفنامه او که در «فرهنگ ایران زمین»<sup>۱۷</sup> چاپ کرده‌ام مراجعه شود.

\*\*\*

برای تفصیل واقعه توقمش روضات الجنان کربلائی (۶۳۷:۲) به بعد دیده شود.

قمه، قمطان، قمایان

قمکان (ص ۱۰۷) که مفردش قومه، قمه، قما و به معنی صیغه و معشوقه است در متون عصر مغولی مانند جامع التواریخ و... تا پایان عصر تیموری متعدد دیده می‌شود. از جمله در ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی<sup>۱۸</sup>

۱۷- و قیة کججی (ابواب البر شیخ غیاث‌الدین محمد کججی از سال ۷۸۲ هجری، به کوشش ایرج افشار، فرهنگ ایران زمین، جلد ۲۱ (۱۳۵۴): بعد از صفحه ۱۶۷ متن (ضمیمه در ۳۸ صفحه).

۱۸- چاپ محمد عباسی، ۴۵۲:۲

به صورت قمکان آمده است. اما در شمس‌الحسن تاج سلمانی<sup>۱۹</sup> به شکل قمایان دیده می‌شود. ترک شناس آلمانی معاصر G. Doerfer درباره این اصطلاح تفصیلی در کتاب خود آورده است.<sup>۲۰</sup>

\*\*\*

از اصطلاحات و کلماتی که درین متن اهمیتی داشت فهرستی در پایان آورده شد.

۱۹- چاپ عکسی هانس روبرت رویبر. ویسبادن. ۱۹۵۶. ص ۱۶۵

۲۰- ذیل شماره ۲۸۷ کتاب او به نام

فهرست مندرجات

خطبه مولف	۲۵	سال ۷۷۵	۹۱
سال ۷۴۲	۲۷	سال ۷۷۶	۹۲
سال ۷۴۴	۳۱	سلطنت سلطان حسین	۹۳
امارت ملک اشرف	۳۵	هشت سال	۹۴
سیزده سال		سال ۷۷۷	۹۵
سال ۷۴۵	۳۷	سال ۷۷۸	۹۵
سال ۷۴۶	۳۹	سال ۷۷۹	۹۷
سال ۷۴۷	۴۱	سال ۷۸۰	۹۹
سال ۷۴۸	۴۲	سال ۷۸۱	۱۰۱
سال ۷۴۹	۴۵	سال ۷۸۲	۱۰۳
سال ۷۵۰	۴۶	سال ۷۸۳	۱۰۵
سال ۷۵۱	۴۹	سال ۷۸۴	۱۰۶
سال ۷۵۲	۵۳	سلطنت سلطان احمد	۱۰۷
سال ۷۵۷	۵۷	سال ۷۸۵	۱۱۱
سال ۷۵۸	۵۹	سال ۷۸۶	۱۱۳
حکومت و تسلط اخی جوق	۶۵	سال ۷۸۷	۱۱۷
سال ۷۵۹	۶۶	سال ۷۸۸	۱۲۰
سلطنت سلطان اویس	۶۷	سال ۷۸۹	۱۲۳
هفده سال		سال ۷۹۰	۱۲۵
سال ۷۶۰	۶۹	سال ۷۹۱	۱۲۹
سال ۷۶۱	۷۱	سال ۷۹۲	۱۳۱
سال ۷۶۲	۷۳	سال ۷۹۳	۱۳۳
سال ۷۶۵	۷۴	سال ۷۹۴	۱۳۶
سال ۷۶۶	۷۶	حکومت خرم در	۱۳۷
سال ۷۶۷	۷۹	عراق عجم	۱۴۱
سال ۷۶۸	۸۱	حکومت اعجمکی	
سال ۷۶۹	۸۳	به عرق عجم پنج سال	
سال ۷۷۰	۸۵	سال ۷۹۲	۱۴۴
سال ۷۷۱	۸۶	سال ۷۹۳	۱۴۶
سال ۷۷۲	۸۷	سال ۷۹۴	۱۴۸
سال ۷۷۳	۸۹		
سال ۷۷۴	۹۰		

ملک

۷۴۳

۱۶۲۳



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین فی الساعات والایام علی ما خلقه من عوالمه واصحابه اجمعین  
 کثیرا خیر من خیر من خیر من طاب ثرا نام که بزیر ما اول زبانی ملک از خیر است  
 همه تنگ کتابت از عوف بن الدین بن حمدان القزوی همه در عهد عموافه خیرا  
 خیرت که از ان زمان که بعد از توفیق تازیانه کرد نامت لغزشتار سید حضرت  
 اعیان امیر بزرگ سلطان مسان امیر بزرگ کجا بن خلد الله سلطان ابن ملک کتیر دوم  
 فتح از مین و در نور عدل و راحت بخت و توفیق در زنده بود کتابت از مولانا اعظم  
 اعلم مولانا حسین الدین صاحبی عظم الله قدس که در زمان ملک اشرف ملک ابن  
 تبار که صاحب توفیق بود و بعضی که این سینه کینه و اکتاف بود و بعضی از بعضی  
 سر و قزاقه که بعد از ان است که در طبرستان از ان سوره خیرت و این کینه  
 ملازم بود مطلق بود در بعضی که بعد از وکیل در قزاق است آود و انشاء الله  
 که در اینجا بعد از در بر سرش بود که در این سوره خیرت و این کینه  
 در امیر بزرگ و ملک اشرف بود که این از ان سوره خیرت و این کینه  
 فراق خیرت و در شان و در ان سوره خیرت و این کینه  
 است که این اولیای و در شان و در ان سوره خیرت و این کینه  
 نماز از این سوره خیرت و این کینه  
 مقیم شدیم و با سوره خیرت و این کینه  
 کینه سوره خیرت و این کینه  
 و در ان سوره خیرت و این کینه  
 ایشام سوره خیرت و این کینه  
 غلام سوره خیرت و این کینه  
 متوجه شدیم و در ان سوره خیرت و این کینه  
 شایسته در ان سوره خیرت و این کینه  
 فوکل که در حلال و علم و انعام و در ان سوره خیرت و این کینه  
 و امیر اسیام خیرت و این کینه

صفحه اول از نسخه لنین گراد





بران ولایت از منزه مکرمت قرون دولتی تمام یافت اجساد آنهاست  
 واجب دید روی بران حضرت نداد و بعد از زیارت شرف دستگیر تانها  
 نژادون و مکرمت های بسیار مخصوص گشت و از پروان دولت تواد که  
 باغات گریه روی با مقام محمود و وطن فالون نیاد و با سینه با لذات از  
 زندگانه مشغول شد با سر کس نعم دربار رسد و نشن خاندان شوق  
 ارضین بسیار جمعی امر شیخ حسن حریه از سلطان آید و جان آمد و امر  
 چسب حریه از شیراز از غوغای صاحب بود و مرت و سلطان خان از  
 تبعید فراموشی نمراد توابع در رسیدند و در اوجان غنیمت عظیم شیخ شد  
 و از آن طرف امر شیخ را قیاسی رضوت همان قدر خدین باشکوه و بعد  
 بر عزم بزم ایشان اهک ارضان کرد بود و بعد از آن نفس رسوب  
 امر حاجت نژاد اوجان غنیمت حکم او شدند روز همانند او بر چسبند  
 انصاف و بیخواب محدود و نقش بزم آنی باشن محاسنی که سر ترقتن را  
 طاقات ایداد و حرب از رسیدن امر مستحق و با در حقیقت ولایتین  
 عظیم بود و با حدود و حد طلب بعد از آن که خدایا در سبب دلالی از  
 پیش حریه تان از اسرمانه سوره برار در دو کاله در وقت وضاع بعد  
 سر او نشن و همه در کربا رسیدند بعد از آن که در اسفند کعبه و مسافر  
 اساق و غنایا نایب شیخ در مسافر از امانی در پیشک پیش آمد و بعد از آن  
 خان و در شیخ حسین او پیشان بگردد و در غنیمت سر تان مرت حریف  
 ایشان از زیارت برار و در آن ایام که از طرف با صاحب با اردن در پیشان  
 بزم تان ایشان تا حدود نکر و در وقت دکن و از زیارت شد و حاجت  
 بر قدر و امر شیخ حسن حریه برای تان در پیشان در وقت و از زیارت

در وقت  
 ۴۰

ابراهیم شاه  
 مظهر فیضیه

نمونه نسخه دانشگاه

بر مناسبت از امر شیخ ناصر صداما توفیق کرده شود عرای هم شدند و در ضمن  
 آنها بودند و از آنها متوجه عرای عیب شدند امر شیخ او پیشانی و در نشاد خان  
 پیشان ترا عظیم تمام کردند و در آنجا بودند و از آن پیشان رسانند که این  
 مع حسن قصد شاه خواهد کرد ایشان از آن سخن متوجه شدند با مواد کولوا  
 در آن وقت در عقب ایشان دعای شدند و در وقت بیوستند چون محدود و در وقت  
 خدیفه معلوم کردند که در ملک بر این استقلع با احشام بسیار در جابلق انزل  
 کوز است یا مساجد پیش کرد بر سر او با خدای غنایم بسیار گرفتند و احوال ایشان  
 انظامی با دت از آنجا جانب عراقان خود شدند و صدام افس امر محمد کاکلم  
 در آن آن ولایت بود ایشان را خدیف شایسته و این کرد و از آنجا برآید و در عرای  
 متوجه استنباط شدند و در جابلق حقیقت توفیق کردند حلال و در دیار و انکار استنباط  
 در پیش ایشان حاضر شدند و امر از عظیم صورت با خدیف صدمه فامر بر مناسبت  
 شدند و در استنباط از قولان حال بسیار شدند و اسباب خود از اسباب استقامت  
 و در اوقاف و غیره راست کردند و از آنجا برآید کوه کاه و مالود وقت فارسی کردند  
 با رفوع برین و در چند روز و در آنجا در کمال طاقوس امر حسن حریه شدند  
 و از آنجا برآید و در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
 خدیف در ایام که در ایشان حریف بود و در وقت در وقت در وقت در وقت  
 گرفتند در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
 مسموم استنباط از وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
 در آنجا در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
 را در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت  
 امر کاتب محمد در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت در وقت

نمونه نسخه دانشگاه



چون جوان خواند روزی دل راستی نمی پذیرد مویف کشیدند تری دیدند و از طرف  
 روم هر قرصا حصار حصار حصار از راه شمع حسنه خانه خلیفت بعضی کلبه  
 قلعه را با خود حقیق کرد و بروی شمع حسنه را که کلبه آن او بود بگشت  
 و بر قلعه مستو شد و خراس شمع حسنه را آجاورد و از هر دو چون افزون  
 برداشت و از آن وجهی است ترتیب خود و لشکر کرده بیرون آمد و کلبه را یافت  
 با او آمد شرف و با عیال استی بر شکار و اظهار دل راستی و آنچه نمود و ایستاد  
 بر عزم دیوار او از تیر شمشیر غار از رفتند لعل تیر بر کلبه کلبه کلبه ایشان  
 در شهر حاکم عادت شکر است نه داسی می کردند و عاقبت شمشیر و در حدی که  
 ایشان بیرون شکار که اساع و اقبال ما را که در شهر تا زمانه با فریب شهریان می  
 بر رفتند و غیره عاقبت گرفت خواص و عوام بشهر خود را در جنگل پدید  
 بخرج در صلاح و فتنه و بکاف و حست مرغ از آن شمشیر و روزها حقیق  
 گذرد و در وقت که کشیدند دست بقیل و غارت بر او زدند و از ترکان و زبان  
 مرقا پیش را که می کشید تا اشغال این کشته آتش استوق بر سر قضا  
 و قدر این حرارت از تیرانده بسند دیدند او را نیز تا لشکر کلبه کلبه ایشان آمدند چون  
 مردم با از آن لشکری در محاربت مناسبند و شمشیر به صلا اول شهریان  
 روزی سوگنا شمشیر و شویف را خلیفت نزد داتا از مسکن و معلوم خلیف ایوب  
 بختل آمدند او را در محاربت آفریم بی حرمت فرمودن و واجب دیدند عیان  
 حرب با کشیدند و اگر به حسب رحمت ایشان بودیم هر دو در جمع تیران  
 نشان نماندی و دست فتنه در تیران جویمای خون بر افشای خون آن فتنه فرد  
 شادند بزم دیوار امر و درغان بر اهکلات و لالت روم زوار شوند در تاریخ  
 سراسری و از بعضی و پدید آید از تاریخ راستی در امر و زبان و کلبه شرف

## ذیل تاریخ گزیده

الحمد لله رب العالمين و الصلوة والسلام على خير خلقه  
محمد و آله و اصحابه اجمعين و سلم تسليماً كثيراً

چون مرحوم سعید پدرم - طاب ثراه - تاریخ گزیده را تا اول زمان  
ملک اشرف رسانیده بود بنده کاتب این حروف زین الدین بن حمدالله  
القروینی - جعل الله عواقبه خیرا - خواست که از آن زمان که بعد از آن  
بوده تا زمانی که رایات نصرت شعار بندگی حضرت اعلی امیر بزرگ  
سلطان نشان امیر تیمور گورکان - خلد الله سلطانه - این مملکت کثرت دوم  
فتح فرموده و به زیور عدل و راحت مزین فرموده در ذیل این کتابت از  
مولانا اعظم اعلم مولانا شمس الدین حاسمی<sup>۱</sup> - عظم الله قدره - که در  
زمان ملک اشرف بلکه تا این تاریخ حاجب و قوف بوده، و بعضی آنکه  
این بنده کمینه واقف بود، و بعضی از جمعی که در فتراتی که بعد از  
رایات نصرت شعار به طرف خراسان متوجه شد و این کمینه ملازم بود

۱- این نسبت در نسخه بی نقطه است. ظاهراً جاسی است که صورت جاسی هم در متون قدیم  
آمده. به مقاله دکتر علی اشرف صادقی در «بغای سی و دوم - یادگارنامه حبیب بغدادی» مراجعه  
شود. (تهران، ۱۳۷۰)

مطلع بودند تضحص کرده به عبارتی رکبک<sup>۱</sup> در قید کتبات آورد، ان شاء الله که چون به مطالعه مخدوم رسد شرف قبول یابد.

[۷۶۶]

در تاریخ سنه اثنی و اربعین و سبعمایه امیر یاغی باستی پسر امیر چوپان و ملک اشرف پسر تمورتاش از امیر شیخ حسن چوپانی توهّم کرده متوجه عراق عجم شدند و در زمستان در عراق عجم بودند و از آنجا متوجه عراق عرب شدند.

امیر شیخ حسن اولجئائی و دلشاد خاتون ایشان را تعظیم تمام کردند و مدّتی آنجا بودند. غمّازان بدیشان رسانیدند که امیر شیخ حسن قصد شما خواهد کرد. ایشان از آن سخن متوهّم شدند و با هیچ کس مشورت نکرده آلات و تجمل و اسب و استر و شتر را گذاشته متوجه عراق عجم شدند. بامداد نوکران را خیر شد. در عقب ایشان روانه شدند و بدیشان پیوستند.

چون به حدود همدان رسیدند معلوم کردند که ری ملک پسر

۲- اینجا معنی ست و کم بایه دارد.

ایستقلغ<sup>۳</sup> با احشام بسیار در جابلق<sup>۴</sup> نزول کرده است، باسامیسی کرده بر سر او تاختن کردند و غنایم بسیار گرفتند و احوال ایشان انتظامی یافت.

از آنجا به جانب جربادقان متوجه شدند و صارم الدین امیر محمد<sup>۵</sup> که حاکم و بزرگ آن ولایت بود ایشان را خدمتی شایسته و لایق کرد.

از آنجا به راه دیه علوی متوجه اصفهان شدند و در باغ رستم نزول کردند. جلال ديلم و اکابر و رؤسای اصفهان همه پیش ایشان حاضر شدند و امیر ابراهیم صواب<sup>۶</sup> با غلبه هر چه تمامتر بدیشان ملحق شد و در اصفهان از متمولان [۲۱۱/۴۶۹] مالی بسیار بستند و اسباب خود از اسب و استر و شتر و علم و نقاره و غیره راست کردند.

و از آنجا به راه کولکان و مالورد عزیمت ملک فارس کردند، چون به اسرف رسیدند وجهی چند بستند و زیارت مبارک طاموس الحرمین دریافتند.

و از آنجا به راه بوانات متوجه شیراز شدند. چون به حدود بوانات رسیدند ری ملک پیش از ایشان رسیده بود و اهل بوانات جلای وطن کرده در غاری که در آن ولایت است گریخته بودند. ری ملک فرموده تا خار و خاشاک بسیار بر در غار جمع کرده آتش در آن زده مجموع اهل بوانات از مرد و زن و اطفال در آن غار به دود مرده، [مردم] هرا و مروز<sup>۷</sup> که بدانجا نزدیک است آنجا آمده بودند و باغات آن را عمارت کرده و انگور باغات را مویز نهاده.

۳- مطلع سعدین: امیر رای ملکنین این قلع، نام پدر در نسخه بطور نامشخص و کم نقطه استقلغ آمده.

۴- در نسخه نقطه های حرف سوم نیامده.

۵- مطلع سعدین: صارم الدین محمد.

۶- مطلع سعدین: امیر ظهیر الدین ابراهیم. در نسخه «ضواب» خوانده می شود.

۷- هرا و مروز نام دو آبادی است که در جنوب قدیم به صورتهای هراه، هرات و مروس یا مروست هم آمده است. امروز هرات و مروست گفته می شود.

یاغی باستی و ملک اشرف و امرا چون آنجا رسیدند ده روز توقف نمودند و علیق چهار پایان مویز دادند.

و از آنجا به راه مروز متوجه شدند و از اصفهان ایلچی به جانب محمد مظفر فرستاده بودند و به لشکر مدد خواست. چون بدان حدود رسیدند محمد مظفر سلطان شاه جاندار را با سه هزار مرد به معاونت ایشان فرستاده بود بدیشان پیوست. مقرر کردند که روز دیگر متوجه شیراز شوند. ابواسحق محمود شاه اینجو در شیراز بود.

همان روز عرب جاندار از نوکران شیخ حسن تمورتاشی از جانب تبریز رسید و در [گوش] ملک اشرف سخنی گفت. ملک اشرف بگریست. یاغی باستی پرسید که سبب گریه چیست. گفت برادرم شیخ حسن جوپانی را خاتون او عزت خاتون قصد کرده است و کشته و این معنی به مواضعه و امر سلیمان خان بوده و زن چون این حرکت کرده گریخته است و به جامه کهنه با زنان در حمام رفته چنانکه کسی او را نشناخته. بامداد نوکران و غلبه بر عادت هر روز بر در می آمدند و انتظار بیرون آمدن امیر می کردند. چون از وقت گذشت خادمی را طلب کرده اند تا باز داند که امیر بیرون خواهد آمد یا نه. خادم اندرون رفت. هیچ کس را ندید و امیر شیخ حسن را دید بالشی بر دهن نهاده و مرده.

چون یاغی باستی و ملک اشرف برین حال اطلاع یافتند هر چند ایشان را جای شادی بود اما زمانی اظهار ملالت کردند و در عزیمت شیراز متردد شدند.

چون ابراهیم صواب از جمله اکابر فارس بود و غلبه نوکر و اسبابی تمام داشت و مصاحب یاغی باستی بود میل شیراز داشت و یاغی باستی را بر آن می داشت که به شیراز رود و ملک اشرف میل تبریز داشت. درین گفت و گوی دو روز در هرا توقف نمودند.

چون رای بر یک جهت قرار نمی گرفت ملک اشرف

[۲۱۲/۴۷۰] کوچ کرده بر عزم تبریز به مروز آمد. سلطان‌شاه جاندار چون میان ایشان موافقت ندید اجازت خواست و مراجعت کرد. یاغی باستی و ابرهیم صواب سه روز در هرا توقف نمودند و قنجدای<sup>۸</sup> و فخرالدین حبیش و مولانا<sup>۹</sup> محی‌الدین بردعی را پیش ملک اشرف فرستادند و تقبلی کردند که تا به شیراز بیاید دوپست تومان بدو بدهند. بعد از آن اگر میل تبریز کند او داند. ملک اشرف قبول نکرد و پیش یاغی باستی فرستاد که صلاح ما در این است که به جانب تبریز رویم و تمامت مملکت از آن ما باشد. درین سخن دو سه روز آمد و شد می‌کردند.

عاقبت یاغی باستی را نیز میل آمدن تبریز شد. ابراهیم صواب اجازت خواست و در عقب سلطان‌شاه جاندار به جانب یزد رفت. یاغی باستی به ملک اشرف پیوست و متوجه تبریز شد و در راه به هیچ موضع مکث نکردند.

روز نوروز که آفتاب به نقطه حمل رسید ایشان در سلطنته بودند و آنجا سه روز توقف کردند. چون به اوجان آمدند هنوز برف بود. چون به تعجیل آمده بودند مردم و چهارپای بسیار در راه مانده بودند. ایشان بغایت خلوت و ضعیف حال به تبریز رسیدند.

[۷۲۴]

در سنهٔ اربع و اربعین و سیمایه سلیمان خان با امرا و وزیر و ارکان دولت در قراغ بودند. امیر ملک اشرف و یاغی باستی چون به تبریز رسیدند تبریزیان با ایشان استهزاء می‌کردند. ناگاه غوغای عام شد و مردم شهر جنگ آغاز کردند.

امرا چون توجه کردند شهریان را مجال مقاومت نبود بگریختند و جمعی کشته شدند. مولانا نظام‌الدین غوری و مولانا تاج‌الدین کرکهری<sup>۱۰</sup> رحمهمالله و جمعی اکابر به شفاعت در میان آمدند و آن فتنه را فرو نشانند.

امرا در شب غازان بودند که خبر رسید که امیر سورغان<sup>۱۱</sup> پسر چوپان که سلطان ایوسعید او را به روم فرستاده به قلعهٔ قراحصار و آنجا

۱۰. مطلع سعدین: کوه کبری (۲) کرکهر از آبادیهای صدان (روصات‌الحنان، ۱۳۴۹)

۱۱. مطلع سعدین: سورغان شوره. بعد از چند بار (صفحه ۳۴ به بعد) سورغان آمده است. هر دو صورت در متن دورهٔ مغول آمده است.

۸. در نسخهٔ حروف اول و دوم بی‌نقطه است. مترجم روسی قنجدار ضبط کرده ولی در نسخهٔ هنره پس از الف واضح و روشن است.

۹. مطلع سعدین: قاصی



محبوس بود کورتوال قلعه را کشته و با غلبه تمام متوجه این طرف شده. باغی باستی و ملک اشرف به رسم استقبال متوجه نخجوان و شرور شدند و در معموریه با هم ملاقات کردند و لشکرهای غلبه آنجا جمع شد.

از آنجا متوجه قرطاق<sup>۱۲</sup> و گوگجه دنگر<sup>۱۳</sup> شدند که بیلاق امیر چوبان است و الحق که تابستانگاهی بغایت نیکوست. قریب<sup>۱۴</sup> دو ماه آنجا بودند.

و سورغان و یاغی باستی که برادران بودند پیشتر به هم فرو می آمدند و ملک اشرف از پس ایشان. چنانکه میان ایشان یک فرسنگ مسافت می بود.

چون خیر اجتماع ایشان به قراباغ پیش سلیمان خان رسید تفرقه در میان ایشان افتاد. سلیمان خان به جانب دیار بکر کشید و حاجی حمزه<sup>۱۵</sup> و حسین [۲۰۹/۴۷۱] اقبغاه<sup>۱۶</sup> و پسرش و امیر محمد علیشاهی<sup>۱۷</sup> وزیر و برطال گرجی پیش امرا آمدند و بدیشان ملحق شدند.

و خواجه عمادالدین سراوی که مستوفی مملکت بود و نایب او سید جهرمی بیامدند و در قبتول ملک اشرف فرو آمدند و غلبه و ازدحامی عظیم پیدا شد.

و خواجه عمادالدین سراوی پیش خواجه عبدالحمی که نایب و وزیر ملک اشرف بود و از کودکی با او بزرگ شده فرو می آمد. شبی

۱۲. مطلع سعدین: قصر طاق. در نسخه ذیل گزیده، به ضبط است که در متن آمده است.

۱۳. مطلع سعدین: گوگجه سنگیز.

۱۴. اصل: فرت.

۱۵. مطلع سعدین: حاجی حمزه مولایی.

۱۶. اصل: فقط نقطه روی غین مشخص است. در مطلع سعدین واسفاه چاپ شده است. نقل ما از روی ضبط مترجم است.

۱۷. مطلع سعدین: محمد علیشاهی.

فکری ناصواب کرده... [خیمه] و اسباب گذاشته متوجه قابتول<sup>۱۸</sup> سورغان و باغی باستی شد و تقریر کرد که ملک اشرف نوکران را مسلح گردانیدند و سوار شدند و تا روز بر سر اسب بودند.

چون این خبر به ملک اشرف برسد که ایشان سوار شده اند ملک اشرف پیش ایشان رفت که ما هنوز مملکت نگرفته ایم و چیزی که سب مخالفت باشد واقع نشد. این فتنه از چه خاست؟ ایشان گفتند که خواجه عمادالدین سراوی آمده و خبری چنین تقریر کرد. ملک اشرف سوگند غلاظ و شداد یاد کرد که ازین خبر ندارم و در خاطر نگذرانیده ام و اگر شما می خواهید که میان ما موافقت باشد سر عمادالدین سراوی پیش من فرستید.

ایشان عمادالدین سراوی را به نوکر ملک اشرف سپردند. چون پیش اشرف آوردند قتلغ شیخ نام نوکری داشت بفرمود تا گردن عمادالدین سراوی بزد و امرا با یکدیگر متفق شدند و عزم کرد که اهل تبریز سورغان و باغی باستی را بزرگتر می دیدند.

و هر کس را که مهمتی می بود بر در خانه ایشان می رفت و کس پیرامون خانه ملک اشرف نمی گشت و او ازین معنی منفعل و متوهم بود. پیش امرا فرستاد که مغول را در شهر نشستن قاعده نیست و خلاف یاساقی چنگر خان است. مصلحت در آن است که در دامن کوه سهنند علفزارهای نیکوست آنجا رویم. ایشان نیز صلاح در آن دیدند. فاما تعلی می کردند.

ملک اشرف کوچ کرد و در صحرای قریه فیهوسننج نزول کرد و انتظار ایشان می کرد. چون ایشان تعلل می کردند او هم متوهم شد. کوچ کرد و به طرف کوه سهنند روانه شد و چند روز آنجا بود.

۱۸. همان کلمه «قبتول» در چهار سطر پیش است که بدین ضبط آمده.

شیب امیر جدای<sup>۱۹</sup> پسر امیر قتلغشاه که امیر بزرگی [از] بزرگ سلطان غازان بود... از تبریز رسید و پیش ملک اشرف تفریر کرد که سورغان و یاغی باستی لشکر مرتب کرده‌اند و امشب بر تو شبیخون خواهند کرد. ملک اشرف بغایت متعیر شد. بفرمود تا لشکرها جمع شد و مرتب گشته، جبهه پوشیدند و آتش در صحرا انداختند و آن شب تا روز بر سر اسب بودند.

چون روز شد از سورغان و یاغی باستی خبری رسید. صلاح در آن دید که همچنان یاسامیشی [۲۰۸/۴۷۲] کرده بر سر ایشان رود. آن روز در قریهٔ سیسان<sup>۲۰</sup> نزول کرد و بامداد با امرا و برادران ملک استر<sup>۲۱</sup> و مصر ملک و لشکرها متوجه تبریز شد. چون به حدود شهر رسید قطعاً از سیورغان و یاغی باستی و لشکر ایشان اثری نبود. زمانی توقف نمود. از شهر خبر رسید که سیورغان و یاغی باستی در شب کوچ کرده‌اند و به جانب خوی رفته.

ملک اشرف همچنان یاسامیشی کرده به شب غازان نزول کرد و یک‌شب آنجا توقف کرد و متعاقب ایشان روانه شد.

سیورغان و یاغی باستی به راه سرای سلیمان بهادر به دامن ماسته کوه نخجوان گذشته در معنوریه نزول کردند و روز دیگر از آب ارس گذشته به راه گوگجه دنگز متوجه اران شدند و ملک اشرف متعاقب ایشان تا بالای ناتیل<sup>۲۲</sup> در صحرای آغستا<sup>۲۳</sup> به هم نزدیک شدند و از طرفین لشکر را مرتب کرده جنگ در پیوستند.

۱۸. یک کلمه محو شده.

۱۹. مترجم خدای آورده. در مطلع سعدین: جدای.

۲۰. اصل: بی نقطه است.

۲۱. مصرحاً در همه موارد استرست و مترجم استر آورده.

۲۲. مطلع سعدین: مانیل. نسخهٔ دلی گزیده در مورد دوم اسطر ۶ صفحهٔ بعداً بی نقطه است. ناتیل هم حواله می‌شود.

۲۳. مطلع سعدین: آغتاباد.

از جانب سیورغان و یاغی باستی امیر تودان برفوشون محمندی که جاون‌قار<sup>۲۴</sup> ملک اشرف بود حمله کرد. محمندی به هزیمت رفت و از جانب ملک اشرف امیر جدای بر براون قار<sup>۲۵</sup> سیورغان و یاغی باستی حمله کرد و آن فوشون را بشکست.

سیورغان و یاغی باستی به هزیمت رفتند و امیر جدای تکامیشی کرد و ملک اشرف مظفر و منصور در ناتیل<sup>۲۶</sup> در صحرای شمکور<sup>۲۷</sup> که وقتی شهری بوده است نزول کرد و نوشروان نامی که فنجاجی او بود و نژاد او از کاویان<sup>۲۸</sup> بود نام پادشاهی برو انداخت و بر تخت نشاند و او را انوشروان عادل نام کرد.

### امارت ملک اشرف سیزده سال

چون این فتح او را میسر شد کوچ کرد به گنجه آمد. سیورغان و یاغی باستی به موضع ماه رفتند و قاضی محی‌الدین بردعی را و فخرالدین حبش را پیش ملک اشرف فرستادند و دم صلح زدند. ملک اشرف نیز راضی شد و کس پیش ایشان فرستاد.

باز سیورغان از آن صلح پشیمان شد و از یاغی باستی جدا شد و به طرف دیار بکر رفت و ایملکان پسر امیر شیخ حسن اولجتایی آنجا بود. سیورغان را تعظیم تمام کرد و فرصت می‌جست تا مجال یافت و سیورغان را بگرفت و قصد کرد.

ازین جانب یاغی باستی با ملک اشرف پیوست و با یکدیگر بغایت متواضع بودند. به اتفاق متوجه تبریز شدند. چون از ارس عبور کردند در

۲۴. جوانقار در متون دیگر.

۲۵. برانقار در متون دیگر.

۲۶. مطلع سعدین: سمکور.

۲۷. اصل: کاویان.

کنار آب، و دہرود<sup>۲۸</sup> ملک اشرف می خواست کہ حاجی حمزہ و حسین اقبغا را بگیرد.

خواجه عبدالحق [را] کہ نایب قدیم و وزیر بود پیش یاغی باستی فرستاد و گفت من چنین حرکتی خواهم کرد مبادا کہ شما را توهم باشد. یاغی باستی بر گرفتن ایشان رضا داد. ایشان را بگرفت و بہ یاساق رسانید و از آنجا متوجہ تبریز شدند [۴۷۳/۲۰۷].

در حدود آھر<sup>۲۹</sup> امیر محمد علیشاهی کہ وزیر سلیمان خان بود از تبریز آمد و امرا را بدید. محمدی او را تقویت می کرد. بسبب آنکہ او را با خواجه عبدالحق عداوت بود می خواست کہ وزارت بدو دهند.

چون در تبریز نزول کردند یاغی باستی در درب مہادمین<sup>۳۰</sup> نزول کرد و ملک اشرف در درب ری. بعد از چند روز کہ اقامت کردہ بودند و یاغی باستی غافل نشسته ملک اشرف بر سر او ناختن کرد و او را بگرفت و پیش خود برد و بہ نوعی او را قصد کرد کہ هیچ کس بر آن اطلاع نیفتاد و آوازہ انداخت کہ یاغی باستی گریخت.

بعد از آن کہ ملک اشرف ممکن شد و زمستان بہ قرا باغ رفت و کاوس پادشاہ شروان پیش او آمد ملک اشرف او را احترام تمام کرد و کمر و کلاه و شمشیر مرصع داد و ہر روز او را تشریفات خاص می داد.

## [۷۲۵]

در سنہ خمس و اربعین و سیمایہ ملک اشرف ناگاہ امیر وفادار پسر حاجی شہریار<sup>۳۱</sup> را بگرفت و بہ قتل آورد و کاوس ہرگز از آن حرکتی ندیدہ بود متوہم شد و بہ شب گریخت و او بہ جانب شروان رفت و با ملک اشرف یاغی شد.

ملک اشرف پسر خواجه عبدالحق وزیر را تعیین کرد و اخی شاہ ملک را بفرستاد و از بہر کاوس و پدرش کیتباد کمر و کلاه مرصع و خلعتہای گرانمایہ فرستاد و فرمود کہ پسر خواجه عبدالحق آنجا باشد و دختر کیتباد را بہ جهت ملک اشرف در نکاح آورند.

چون بہ شروان رفتند کاوس استقبال کرد و پسر خواجه عبدالحق و اخی شاہ ملک را در سرداب<sup>۳۲</sup> فرود آورد و نزل و علوفہ بسیار فرستاد و رعایت بیشمار کرد و بہ جهت ملک اشرف تحفہ ہا و ہدیہ ہای بسیار

۲۸. اصل: ورد. (۴) از نسخہ دانشگاه آورده شد.

۲۹. (۱) اھر.

۳۰. اصل: نہادمین، مطلع معدین؛ مہامن (درست نیست). مہادمین معروف است.

۳۱. اصل: شہریان (۴). ذیل جامع شہریان دارد.

۳۲. در نسخہ مرداب خواندہ می شود.

فرستاد و گفت ما را چه قدر آن باشد که امیر ملک اشرف خود را به ما مشغول گرداند و از ما دختر خواهد.

ملک اشرف چون آخر زمستان بود و مجال آنکه بدیشان مشغول شود [نداشت] کوچ کرده -

[۷۲۶]

در اول بهار در سنه ست و اربعین و سبعماه چون به تبریز رسید مصر ملک برادر خود را بگرفت با یحیی جاندار و خواجه علی والیکی<sup>۳۲</sup> بهادر برادر او را در قفس آهنبین کرد و آن سه را به قتل آورد. ارتوق پسر خواجه مجدالدین رشیدی را گرفته بود و به قلعه بنکله<sup>۳۳</sup> فرستاده.

محمّدی رومی غلامی بود از آن ملک اشرف و او را برکشیده بود چنانکه دو هزار سوار نیکو داشت. چون ملک اشرف در زمستان ابن سال به قراباغ رفت محمّدی را در تبریز بگذاشت. او طفیان آغاز کرد و خواجه ارتوق رشیدی و امیر بصری<sup>۳۴</sup> را از قلعه بیرون آورد و شیراز

۳۲. نامی نامشخص است. ظاهراً «والیکی» نسبت نیست برنام خواجه علی، زیرا در دنبال آن گفته است که آن سه را کشت. در ترجمه «الیکی بهادر» نام جدایی دانسته شده. در مطلع سعدین: النکین بهادر است.

۳۳. چنین خوانده می شود. مترجم نیکله خوانده. در مطلع سعدین: «برکله» است.

۳۴. در نسخه نقطه به «مشخص» نیست. این نام در مطلع سعدین نیست.

رفت. ملک اشرف [را] چون این خبر برسید از قراباغ به تبریز آمد.

[۷۲۲]

در سنهٔ سبع و اربعین [۲۰۶/۴۷۴] و سیمایه در تبریز وبای  
عظیم بود و ظلم ملک اشرف بغایت رسید و بیشتر مردم جلای وطن  
کردند.

ملک اشرف از ترس و با از شهر بیرون رفت و در حدود آهر بود و  
تا زمستان شد به قراباغ [رفت] می خواست که به طرف شروان رود. کاوس  
لشکرها مرتب کرد و کنار آب را بگرفت. ملک اشرف چون معلوم کرد  
مصالحه کردند.



ملک اشرف چون به حدود عراق عرب رسید مجموع بلوکات را بر امرا و نوکران خود بخش کرد، و برادر خود را پیشتر فرستاده بود و خود آهسته در عقب می‌رفت.

چون امرا به در بغداد رسیدند تصوّر کرده بودند که امیر شیخ حسن با ایشان مقاومت نخواهد کرد. چون حصار شهر را محکم دیدند فرو آمدند و از بهار دو ماهه گذشته بود و گرما آغاز کرده، چند روزی آنجا بودند و هر روز جنگ می‌کردند.

لژ مقرّبان ملک اشرف جوانی رومی بود امیر احمد ابوداجی<sup>۳۸</sup> نام. با مسخره [ای] از آن خود به کنار دجله رفته بود و از آن طرف آب جمعی سپاه بغداد با همدیگر کلمات می‌گفتند.

یکی گفت ای ظالمان اذربایجان<sup>۳۹</sup> چون بهشت را به شما گذاشتیم اینجا آمدیم و بغداد خراب را آبادان کردیم و نشستیم. از ما چه می‌خواهید؟

ندیم امیر احمد در جواب گفت ما در روم بودیم و خرابی می‌کردیم و شنیدیم که اذربایجان<sup>۳۹</sup> آبادان است. آمدیم و شما را بیرون کردیم و آن ولایت را خراب کردیم. باز آمدیم تا شما را ازین ناحیت بیرون کنیم و خراب کنیم.

ایشان درین بودند که پنج سوار مجهول بیرون آمدند. لاجین غلام ملک اشرف بر در شهر ایستاده بود. برو زدند و او را هزیمت کردند. وهنی و رعبی در دل لشکر ملک اشرف افتاد. بی موجبی و جنگی روی به هزیمت نهادند.

امرای بغداد چون آن حال بدیدند بیرون آمدند و می‌خواستند که در عقب هزیمتبان روند [۲۰۵/۴۷۵] دلشاد خاتون مانع شد. و از

۳۸. در نسخه بی نقطه است. مترجم ابوداجی آورده، ظاهراً ابوداجی درست است.

۳۹. در اینجا بدون مذ است و چهار سطر بعد و موارد دیگر با مذ.

## [۷۲۸]

در بهار سنه ثمان و اربعین و سبعمایه چون به تبریز رسید توقف ناکرده عزیمت بغداد کرد و در سرای ابقای اغروق را جدا کرده مصحوب حاجی شهریار<sup>۳۵</sup> به جانب سهند فرستاد و هم در آن منزل جبه نمود و برادر خود ملک استر و اغلان محمد و خواجهگی جیجی و الی [بهادر]<sup>۳۵</sup> و اسمعیل قوشچی و پاشا جوق و علی پاشا و دیگر امرا را به متغلاء روانه کرد و خود با غلبه هر چه تمامتر متوجه بغداد شد.

چون از توجه او امیر شیخ حسن اولجستانی را معلوم شد می‌خواست که از بغداد بیرون رود و متوجه قلعه کماخ روم گردد دلشاد خواتون<sup>۳۶</sup> و خواجه مرجان و پیلتن و ماماخ<sup>۳۷</sup> و قراحسن مانع شدند و دروازه‌های بغداد [را] دربستند و بارو را محکم کردند.

۳۵. نقطه روی یاه ندارد.

۳۵. اصل: الیسی، از روی دانشگاه آورده شده.

۳۶. در صفحه بعد بدون واو، خاتون نوشته شده.

۳۷. ذیل جامع: ماماخ.

نوکران ملک اشرف هر کس که به جانب بغداد رفت رعایت می کرد و باز ماندگان او را رعایت کرد. اهل بغداد را فتحی به آسانی میسر شد. چون ملک استر و امرا به ملک اشرف رسیدند مراجعت نمود و به تبریز آمد و مملکت آذربایجان و عراق عجم و اران و موغان و بعضی از گرجستان و کردستان و تراکمه بر امرا و نوکران قسمت کرد و مواجب و مرسوم مقرّر کرد.

و از اهل قلم قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین کرمانی و خواجه غیاث الدین شکرلب و خواجه سلطان شاه سراوی و سید جهرمی و سید علاء الدین ملازم بودند.

و وزیر خواجه عبدالحق بود و اختیار کلی در دست او بود و مولانا ابوبکر خاصه ملک اشرف و خزانه در دست او بود.

مملکت استقامتی یافت و از هیچ طرف معارضی نبود. ملک اشرف سرد متوهم مزاج بود. در هر مدتی از امرای خود یکی را می گرفت و خانه و اسباب و چهار پایان او را تصرف می کرد و به جای او دیگری را امارت می داد و خزاین بسیار از جواهر و زر سرخ و نقره و اجناس حاصل کرد.

او را هفده خزانه بود، و هر جا در مملکت خود معلوم کردی که کسی مالی دارد به بهانه [ای] او را مجرم کردی و به نهمت گرفتی و مال او را بستدی و او را قصد کردی و به قلمه مقید کردی.

در زمستان این سال به قراباغ رفت و خواجه عبدالحق وزیر را با امیری چند به جانب شروان فرستاد. کاوس و کیفباد را قوت مقاومت ایشان نبود. به قلاع متحصّن شدند. خواجه عبدالحق و لشکریان خرابی عظیم کردند.

[۷۳۹]

سنهٔ تسع و اربعین و سبعمایه در قراباغ امیر جدای به گرجستان بود. با غلبهٔ تمام پیش ملک اشرف آمد. ملک اشرف مجموع امرا را به استقبال او فرستاد و او را به تعظیم تمام بیاورد. ملک اشرف را بدید. او را تشریفات فاخر داد و اعزاز و اکرام هر چه تمامتر نمود.

چون کوچ کرد و از آب ارس عبور کرد در بورت جدای فرود آمد. بعد از سه روز جدای را بگرفت و به قتل آورد و متعلقان او را غارت کرد.

و خواجه عبدالحی آنجا مسجدی نیکو بساخت و با امرای گیلان مراسم می‌کرد و پیوسته بر<sup>۴۲</sup> ملک اشرف مکتوب می‌نوشت که مجموع گیلان را جهت تو مسخر خواهم کرد.

ملک اشرف چون معلوم کرد از فرستادن او پشیمان شد و اندیشه کرد که اگر او را طلب دارد کیاسمعیل او را نگذارد و فرزندان و متعلقان او را که گرفته بود بگذاشت و به خانه‌های خود فرستاد و هر روز انعامی و تشریفی و تربیتی<sup>۴۳</sup> می‌کرد و ایشان آن مکتوبات را پیش خواجه عبدالحی می‌فرستادند.

خواجه عبدالحی چون آن شفقت‌های به مبالغه می‌دید باور می‌کرد و به کیاسمعیل می‌نمود و شادی می‌کرد و همه روز به شراب خوردن مشغول می‌بود.

بعد از مدتی مکتوبی به خط مغولی به خواجه عبدالحی نوشت به استمالت هر چه تمامتر و بحری<sup>۴۴</sup> فراش را بفرستاد و در مکتوب ذکر کرد که مملکت و احوال نوکر بغایت نامضبوط است. می‌باید که در صحبت مهتر بحری متوجه شوی. چون مهتر بحری مکتوب بدو داد شادبها کرد و مهتر بحری را رعایت کرد و عزم آمدن کرد.

کیاسمعیل او را نصیحت بسیار کرد که بر ملک اشرف اعتماد نیست. مرو که او ترا از پیش من<sup>۴۵</sup> نمی‌تواند برد. نصیحت قبول نکرد و در صحبت مهتر بحری متوجه تبریز شد به تصور آنکه وزیر خواهد شد. و فرزندان و متعلقان او خرم شدند.

چون به شهر رسید مهتر بحری پیشتر آمد و خبر کرد. ملک اشرف

[۷۵۰]

سنهٔ خمسین و سعمایه در ماه محرم در قراباغ خواجه عبدالحی وزیر را بگرفت و به قلعهٔ کللیبر<sup>۴۰</sup> فرستاد و محبوس کرد و پیشتر با او عهد کرده که قصد او نکند. چون او را مقید کرد تحملات او [را] از خزانه و جبه و شتر و استر خاصهٔ خود کرد.

و خواجه مسعود دامغانی را که داماد خواجه عبدالحی بود وزارت داد، و خواجه مسعود منشی نیکو بود و خطی خوش نوشتی. چون از قراباغ مراجعت کرد در اغروق<sup>۴۱</sup> اوجان نزول کرد و خواجه عبدالحی را از قلعهٔ کللیبر بیاورد و پیش کیاسمعیل رودبازی فرستاد تا در قلعهٔ الموت محبوس باشد. کیاسمعیل او را احترام تمام کرد و از خویشان [۲۰۴/۴۷۶] خود دختری را در نکاح او درآورد.

۴۰. در اصل نامشخص است. دفعهٔ اول شبه کللیبر و دفعهٔ بعد کللیبر است. در مطلع سعدین کلین آمده. و در ذیل جامع، کله، طاهر، کلیرت که قلعهٔ نزدیک آن از محسهای مشهور بود، البته گلبر عم در ناحیهٔ فروداغ هست.

۴۱. در اصل بطور نامشخص، عروق، خوانده می‌شود.

۴۲. کذا در اصل.

۴۳. کله بی نقطه است.

۴۴. در اصل بی نقطه است در همه موارد. مطلع سعدین بحری دارد. مزحم، بحری، آورده از روی ذیل جامع.

۴۵. اصل: می، تصحیح قیاسی است.

فرمود کہ او را به خانہ خود فرود آور و بگو کہ امیر آسایش کرده است. فردا ترا طلب خواهد کرد و تربیت فرمود و وزارت داد. چون او را به خانہ خود برد خانہ را مرتب کرده بودند و جامه‌خوابها انداخته. خواجه عبدالحق بیامد و بنشست و بر بالش تکیه کرد و ملک اشرف در شب بیامد و از بام خانہ احتیاط کرد. او را دید بر بالش تکیه کرده وزیرانه. فرمود کہ او را به قلعه النجف برند. مهتر بحری بیامد و گفت کہ امیر می‌فرماید کہ ترا چند روزی جهت مصلحتی به قلعه النجف می‌باید رفت و در حال پوستین از دوش او بکشید و کولی<sup>۴۶</sup> بیاورد و درو پوشانید و اسب لاغر بیاوردند و او را در شب به قلعه النجف بردند.

[۷۵۱]

در زمستان سنه احدی و خمسين و سبعمائه بر عادت به قراباغ رفت و در ماه محرم سال مذکور خواجه مسعود دامغانی و خواجه امین‌الدین سربدار<sup>۴۷</sup> را بگرفت و به قلعه روئین دژ فرستاد. و در فصل بهار متوجه اصفهان شد. چون در اوجان نزول کرد روزی چند آنجا ساکن شد. روزی بادی و گردی برخاست<sup>۴۸</sup> و خرگاه او را در هوا برد چنانکه از چشم ناپدید شد. بعد از سه روز پاره‌های آنها بر سرکوها یافتند [۲۰۳/۴۷۷]. از اوجان متوجه اصفهان شد و بیکجوزگان<sup>۴۹</sup> را به منتلا تعیین کرد. در تبریز منجیق ساختند و به گردونه‌ها به اصفهان بردند. امیر نجیب‌الدین برادر امیر زکریا وزیر و خواجه عمادالدین محمود کرمانی حاکم اصفهان

۴۷. مطلع سعدین: معین‌الدین سربدار ذیل جامع: بین‌الدین.

۴۸. خواست.

۴۹. مطلع سعدین: بیکجوزگان.

۴۶. پوستین از پوست گوسفند است.

بودند. قریب پنجاه هزار نفر شهر را حصار کردند. ولی دروازه‌ای که میان باغات بود محصور نشد. پنجاه روز بر در اصفهان حصار کردند. هر روز جنگ می‌کردند. یک روز «جنگ سلطانی» کردند و خلقی بسیار از نوکران ملک اشرف بعضی تلف شدند و بعضی مجروح گشتند. و عادت اهل اصفهان چنان بوده که «چهار دانگه» و «دو دانگه» همه روزه با هم جنگ می‌کرده‌اند. چون وقت ظهر می‌شده از همدیگر جدا می‌شده‌اند و «خبرباد» کرده متفرق می‌شده‌اند و هر کس به خانه خود می‌رفته.

آن روز که «جنگ سلطانی» کردند بر عادت چون نیم روز شد دست از جنگ برداشتند و «خبرباد» کردند و متفرق شدند و نوکران و لشکر ملک اشرف بی‌اجازت دست از جنگ نمی‌توانستند داشت و آفتاب برابر بود و گرمایی بغایت. بالضروره منهزم شدند.

عاقبت سید هروی مجاور مزار گلستانه را بیرون فرستادند که اگر مقصود شهرست تا جان در تن داریم نخواهیم داد و اگر سگه و خطبه است کسی را نفرستید تا خطبه بخواند و سگه بزند. مولانا شرف‌الدین نخجوانی را اندرون فرستاد. در روز جمعه خطبه به نام انوشروان خواندند و دو هزار دینار سرخ سکه کردند. صد هزار دینار دیگر کرباس مثقالی و اجناس بدادند.

چون ملک اشرف معلوم کرد که اصفهان به جنگ میسر نمی‌شود کوچ کرد و به راه نظرت مراجعت نمود و در اوجان نزول کرد و قاضی شمس‌الدین و خواجه غیاث‌الدین شکرلب و سلطان‌شاه سراوی و یحیی و محمود طاطبکی<sup>۵۰</sup> و دلو جوهر و عماد‌الدین مسیب<sup>۵۱</sup> همه در قلعه النجق

۵۰. مطلع سعدین: امیر محمود، طاطبکی ندارد.

۵۱. مترجم، مسیب، خواننده طاهر ابراهیم ذیل جامع، مطلع سعدین ندارد.

بودند و کوتوال اوزتموز<sup>۵۲</sup> بود. غلام امیر تمورتاش عادل‌شاه اختاجی را بفرستاد تا ایشان را به قتل آورد. و خواجه عبدالحی وزیر و دلو جوهر را از آنجا به قلعه اموک<sup>۵۳</sup> که در کردستان برکنار دریاچه ارجیش<sup>۵۴</sup> است برد و به موسی جیاجی<sup>۵۴</sup> که کوتوال آن قلعه بود سپرد.

موسی جیاجی<sup>۵۴</sup> خواجه عبدالحی را رعایت بسیار می‌کرد و تعظیم می‌نمود و خواجه عبدالحی مکتوبی بر ملک اشرف نوشت که موسی جیاجی<sup>۵۴</sup> از محافظت قلعه غافل است مبادا که کردان قصد قلعه کنند.

ملک اشرف موسی جیاجی<sup>۵۵</sup> را طلب کرد و برنجانید و عقوبت کرد. موسی جیاجی<sup>۵۵</sup> گفت گناه من چیست؟ ملک اشرف گفت خواجه عبدالحی مکتوبی نوشته که تو از محافظت قلعه غافل. موسی جیاجی<sup>۵۴</sup> چون به قلعه آمد خواجه عبدالحی را در خانه تاریک مقید کرد و در خانه به سنگ و گچ بر آورد و از سوراخی هر دو روز نان بدو می‌داد [۲۰۲/۷۴۸] تا در آنجا وفات کرد.

ملک اشرف از اوجان به طلب مولانا نظام‌الدین غوری<sup>۵۶</sup> پیاده‌ای را به اوجان فرستاد و التماس حضور او کرد. مولانا نظام‌الدین پیاده به اوجان رفت.

چون ملک اشرف معلوم کرد پیش او آمد و عهد کرد که من بعد ازین معاش به قاعده معدلت خواهم کرد و می‌باید که مردم را ایمن گردانی.

۵۲. ذیل جامع: کوتوال او تیمور بود.

۵۳. ذیل جامع: موک.

۵۴. مطلع سعدین: ارجیش.

۵۴. مطلع سعدین: جیاجی، نام این شخص در نسخه ذیل به صورت‌های جیاجی، حاسی و حسی آمده است. ظاهراً جیاجی (ج ج جی) درست است.

۵۵. در این موارد بدون الف.

۵۶. مطلع سعدین، عضدی (۲).



مولانا نظام الدین گفت بر سخن تو اعتماد نیست و در حال روانه شد و به تبریز آمد. ملک اشرف نیز در شهر آمد. ملک اشرف دو ماه<sup>۵۷</sup> در تبریز بود و زمستان به قراباغ رفت.

## [۷۵۲]

در بهار سنه اثنی و خمسین و سعمایه چون کوچ کرد و از آب ارس بگذشت و در اسکی شهر نزول کرد خیر آوردند که دلو بایزید از آب بگذشت و در قراباغ باغی شد. کس پیش او فرستاد و طلب فرمود الثفات نکرد و اظهار باغیگری کرد.

ملک اشرف جمعی امرا را بر سر او فرستاد. ایشان رفتند و جنگی کردند، میسر نشد. در موغان بدین واسطه ساکن شد. چون معلوم کرد که میسر نمی شود متوجه تبریز شد و وجه بسیار به امرا و نوکران داد و لشکری عظیم راست کرد و بر سر دلو بایزید فرستاد و از جمله امرای قوشون یک قوشون<sup>۵۸</sup> نغتمور<sup>۵۹</sup> غلام بود و دلو بایزید او را به زخم چماتی از اسب بینداخت و به طریق گوسفند بر شکم اسب بست و

۵۸- کذا در اصل: طاهراً، یک قوشون، زائدست کما اینکه نسخه دانشگاه ندارد

۵۹- مطلع سعدین: بغتمور، تو نتمور (حاشیه)

می‌دوانید و جنگ می‌کرد.

ملک اشرف البی<sup>۶۰</sup> را به طرف عراق عجم فرستاده بود. او را طلب داشت و مرتب کرده بر سر دلو بایزید فرستاد. البی چون به قراباغ رسید کسی پیش دلو بایزید فرستاد و با او متفق شد و عهد کرد و به هم پیوستند و دم مخالفت و طغیان زدند.

چون این خبر به ملک اشرف رسید سراسیمه شد. بفرمود تا دعوت کردند و نوکر و لشکری را مواجب دهند.

خواجه قوام‌الدین سراوی در خزاین بگشود و لشکر را مواجب می‌داد. ازدحامی عظیم شد چنانچه مجال شمردن زر نبود. به همیان می‌دادند. هر خریطه هزار دینار پیش مردم می‌انداختند. پراقی عظیم کرد و توجه نمود که به جنگ رود.

از اتفاقات حسنه. همان روز که ملک اشرف اینجا توجه کرد در قراباغ بی آنکه جنگی واقع شود رعبی در دل البی و دلو بایزید افتاد و در میان ایشان تفرقه واقع شد.

دلو بایزید دسته شمشیر بر زمین نهاد و سر شمشیر بر شکم خود نهاد و خود را بکشت. چون حق و لئی نعمت را نگاه نداشت نه دنیا یافت نه آخرت. و البی خود را در بیغوله انداخت.

چون امرا و لشکر که در مقابله ایشان بودند ازین حال واقف شدند بر سر ایشان تاختن کردند و البی را بگرفتند و بکشتند و سر هر دو را [۲۰۱/۴۷۹] پیش ملک اشرف فرستادند.

ملک اشرف شادها کرد و آن امرا و لشکر را تربیت بسیار فرمود و سرهای ایشان بر تخته نهاده گرد شهر بگردانید و آن فتنه و آشوب ساکن

شد.

بعد از آن ملک اشرف دیگر حرکت نکرد و در ربیع رشیدی ساکن شد و آن را فصیل و خندق ساخت و مالی بسیار در آن صرف کرد.

و در مملکت هر کس را که وجودی بود از قضات و اکابر و کدخدایان و اهل بازار حکم کرد که خانه‌ها به ربیع رشیدی آورند. مجموع خانه‌ها آنجا آوردند و هر که را دست می‌داد خانه می‌ساخت و همه باغچه‌ها را خانه ساختند، و بعضی در مدارس و خانقاه و دارالشفاء و دارالحججاج و غرفه‌ها و مسجدها وطن کردند، و انبوهی عظیم در عمارت پیدا شد و جا بر مردم تنگ شد.

و او در خانه تاریک نشستی و توهم عظیم داشت و در ماکول و مشروب احتیاطی به مبالغه کردی. باورچیان ساکول او را برابر او پختندی<sup>۶۱</sup> و گوسفند و مرغ برابر او کشتندی، توهم او از آن بود که هر کس که ملازم او بود او خویشاوندی و کسی از آن او را کشته بود. قریب پنج هزار مرد پیاده را مرسوم می‌داد. شش ماه اول زر نقد بدادی و شش ماه برات بر مواضع حواله کردی و مقصود آنکه دایم بر در خانه او غلبه باشد و دولی<sup>۶۲</sup> خانه ساخته بود و جمعی مردم که ملازم می‌بودند در آنجا می‌بودند. شب و روز از آنجا مفارقت نمی‌کردند و بیتکچیان و اصحاب دیوان در دولی<sup>۶۳</sup> خانه برابر خانه‌ای که او نشسته بود دیوان می‌داشتند.

و زنجیری از شبکه خانه او در دولی<sup>۶۴</sup> خانه کشیده و نام آن زنجیر عدل نهاده و زنگها برو بسته که هر کس را که سخنی باشد و نتواند عرضه داشتن آن زنجیر را حرکت دهد او را خبر شود آن کس را طلب دارد و به

۶۱. در نسخه «بجستندی» خوانده می‌شود.

۶۲. یک کلمه ناخوانا در هر سه مورد شبه «دولی» نگارش شده است. در ذیل جامع هم دولی خانه است. آیا دولیخانه نیست بسانند نظر اول صفحه ۶۴. در صفحه ۱۰۱ «دولیان» آمده است.

۶۰. در مورد اول مصرحاً البی است. در موارد دیگر البی هم خوانده می‌شود. ذیل جامع و مطلع سعید همه حا البی آمده است. در نسخه دانشگاه البی و آلی است.

غور حال او برسد، چنانکه در زمان انوشروان عادل بوده است. و همچنان همه روز امیری یا خواجه‌ای را بگرفتی و به قلعه فرستادی و جمعی دیگر را به عوض ایشان نصب می‌کرد و هر سال ارکان دولت خود را تبدیلی کردی.

و با حاکم ماردین وصلت کرد و دختر او را بخواست. و امیر بابوقا<sup>۳</sup> که غلام او بود و خواجه غیاث‌الدین کرمانی و شمس‌الدین یزدی را با مال فراوان جهت آوردن دختر فرستاد و ایشان بعد از یک سال دختر را بیاوردند به عظمت و جاهزی هر چه تمامتر، و شهر تبریز و ربع رشیدی را آذین بستند و آرایش کردند و عروسی در غایت عظمت بکرد. اما دختر در نظرش نیامد و شب اول او را بدید، بعد از آن ندید.

[۷۵۷]

در سنه سبع و خمسين و سبعماية امير شيخ حسن اولجنايي از عالم فنا به عالم بقا رحلت کرد.

و در آخر سال محمد مظفر یزدی بر مملکت فارس مستولی شد، و ابواسحق محمودشاه اینجو را بگرفت و بکشت و در آن ملک متمکن شد.

در مملکت اشرف چون ظلم او به غایت رسید مردم جلای وطن [۲۰۰/۴۸۰] کردند.

خواجه شیخ کججی به شیراز رفت و از آنجا به شام رفت و عمارات عالیه از زاویه و خانقاه در شام بساخت.

و خواجه صدرالدین اردبیلی - علیه‌الرحمه - به گیلان رفت.

و قاضی محی‌الدین بردعی به سرای برکه رفت و آنجا به وعظ مشغول گشت و مشهور شد. پادشاه مرحوم جانی بک خان - انارالله برهانه - به وعظ او حاضر می‌شد.

روزی در مجلس و عظم پادشاه حاضر بوده مولانا محی الدین در  
 اثنای وعظ سخن تبریز و ملک اشرف و ظلم او بر خلائق کرد. تقریر به  
 نوعی [کرد] که حاضران مجلس گریه کردند و پادشاه بگریست و گفته که  
 پادشاه را دست می دهد دفع شتر او کردن. اگر التفات نفرماید و خلائق را  
 که ودایع آفریدگاران از ظلم او خلاص نفرماید حق تعالی در روز قیامت  
 از پادشاه خواهد پرسید و در معرض خطاب خواهد بود.  
 چون مبالغه کرده پادشاه جانی بک امرای جاوَن قاز را فرموده که  
 صد تومان لشکر در یک ماه مرتب سازند که متوجه تبریز می شوم، و  
 فرمود که اوتاق بیرون برند. در مدت یک ماه لشکرها مرتب و مجتمع  
 شد، پادشاه روانه شد.

[۷۵۸]

در سنه ثمان و خسمین و سبعمایه پادشاه جانی بک از آب کر  
 عبور کرد. متواتر خبر به ملک اشرف رسید. در اول می گفت که مردم  
 اراجیف می گویند تا مرسوم و مواجب بستانند.  
 بعد از آنکه تحقیق کرد چون بیشتر لشکرها مصحوب امیرعلی  
 قلندر [و] طغا تیمور<sup>۶۴</sup> غلام و دیگر امرا جهت استخلاص ساوه فرستاده  
 بود به طلب آن لشکرها فرستاد و مردم را دعوت کرد و از ربع رشیدی که  
 مدتها بود که بیرون نیامده بود بیرون آمد و در شب غازی نزول کرد و  
 خاتونان و دختران و ذخایر و خزاین جواهر زر و سرخ<sup>۶۵</sup> و نقره و اجناس را  
 که به قلعه النجق فرستاده بود بیاورد، چهارصد قطار استر و هزار قطار شتر  
 خزاین را بار کرده بود. در شب غازی غلبه پیاده جمع شدند. از مرسوم

۶۴- اصل: طغای تیمور. مطلع سعدین: ندارد. ذیل جامع: طغای تیمور.

۶۵- جنس ولی طغای، و زر سرخ، درست می نماید.

ایشان وجهی بداد و همه را جبہ داد و لشکری عظیم مرتب کرد و به جانب اوجان فرستاد.

خبر رسید که پادشاه جانی بک به اردبیل رسید و می‌گفتند که لشکر پادشاه را رکابها از چوب است و لجام اسب ریسمن، و صد مرد از ایشان [را] یک کس کفاف است، و نام پادشاه نمی‌بردند. چون معلوم کرد که جانی بک خان [است] به خود متوجه شده بغایت مضطرب و متعبر شد. خواجه لؤلؤ ساجلو<sup>۶۶</sup> و خواجه شکر خازن را طلب کرد و گفت که خاتونان و خزاین را شما سر کرده، در گروه مرند بر سرچشمه خواجه رشید نزول کنید و منتظر خبر من باشید که من به اوجان می‌روم. اگر کار به مراد باشد به تبریز آیند<sup>۶۷</sup> و اگر عکس باشد به خوی روید که من آنجا به شما ملحق شوم. ایشان را بدان طرف فرستاد و خود کوچ کرد و به طرف اوجان [۱۹۹/۴۸۱] روانه شد.

روز اول در ممناباد<sup>۶۸</sup> برکنار رودخانه مهران رود نزول کرد و دو روز آنجا توقف کرد. بعضی امرا که به طرف ساوه رفته بودند و لشکرها برسیبند هر کس که می‌آمد زر و اسب و جبہ و سلیح می‌داد و روانه می‌کرد. اخی جوق از لشکریان بود.

روز دیگر کوچ کرد و به سعیدآباد رفت. بر سر پشته سعیدآباد<sup>۶۹</sup> جبہ خانه خاص را فرمود که به لشکر دهند. هر چند لشکریان رفته بودند و با او معدودی چند<sup>۷۰</sup> و تازیکان و نوکران ایشان که ملازم بودند با او بودند، جبہ‌های خاص بدیشان دادند. قریب دو هزار مرد بود و غلبه استر و بالائی و شاگرد پیشه.

۶۶- اصل: کذا، مطلع سعدین: ندارد، ذیل جامع: لؤلؤ ساجلو

۶۷- اصل: آینه، آید به مناسبت «روید»، درست می‌نماید. در نسخه دانشگاه: آید.

۶۸- چنین می‌نماید، ذیل جامع: ممناباد و نیز نسخه دانشگاه.

۶۹- درین مورد عبدآباد خوانده می‌شود.

وقت چاشنگاه قوشون را مرتب کرد و بر سر پشته ایستاده بر راه دول نظاره می‌کرد و منتظر خبر بود. ناگاه ابری اندک پیدا شد و باد و بارندگی واقع شد و تگرگی عظیم ببارید به هینی هر چه تمامتر و باد برابر بود چنانکه چهارپایان مجموع روی بگردانیدند. بعد از ساعتی هوا صافی شد و بارندگی ساکن گشت، و او منتظر بود و امرا و لشکریان را که فرستاده بود در اوجان جمع شده بودند.

پادشاه جانی بک از جانب سره<sup>۷۱</sup> برسید. چون لشکر دید بفرمود تا به طریق شکار برگه<sup>۷۲</sup> کردند تا لشکر ملک اشرف را در میان گیرند. امرای اشرفی چون عظمت لشکر دیدند به صد زحمت جان خود را خلاص دادند و تفرقه شدند.

پادشاه جانی بک در غروق<sup>۷۳</sup> اوجان نزول فرمود و ملک اشرف بر پشته سعیدآباد ایستاده بود.

بعد از ساکن شدن تگرگ و بارندگی سواری بر راه دول پیدا شد. چون نزدیک رسید شیخ جلقی<sup>۷۴</sup> اختناچی بود. در گوش ملک اشرف سخنی گفت. چون معلوم کرد دیگر مجال ایستادن نداشت روی بگردانید و به طرف تبریز روانه شد و آن شب در شب غازان نزول کرد و بامداد به طرف خواتین و خزاین روانه شد. مردم همه از او بازماندند. چنانکه به اغروق رسید، دو غلامک گرجی با او بودند: خواجه لؤلؤ و خواجه شکر، و خربندگان و شتربانان<sup>۷۵</sup> و مردم مرند دست به غارت کردن خزاین دراز کردند و خاتونان نیز تفرقه شدند. ملک اشرف چون آن حال مشاهده کرد به طرف خوی روانه شد.

۷۰- مطلع سعدین: سر او، ذیل جامع: سر او.

۷۱- اصل: برکه، ذیل جامع: ندارد.

۷۲- (اغروق)

۷۳- ذیل جامع: خلفی.

۷۴- اصل: شتربانان.



خانه‌های محمد بالفچی در صحرای خوی بود. چون از حال ملک اشرف خیر یافت استقبال کرد و او را در خانه خود فرود آورد و کس فرستاد و پیش پادشاه جانی یک خبر کرد.

پادشاه امیر بیاض را بفرستاد که ملک اشرف را بیاورد و خواجه محمود دیوان در شهر آمد و با امیر بیاض به خانه‌های ملک اشرف رفتند. جمعی مردم جمری<sup>۷۵</sup> از آن خانه‌ها بیرون می‌آمدند. از آن جمریان یکی را بکشت. مردم [۱۹۸/۴۸۲] بترسیدند و متفرق شدند.

امیر بیاض و خواجه محمود خانه‌های او را تفحص کردند چیزی نیافتند. امیر بیاض به جانب خوی رفت و خواجه محمود به شهر آمد و اصحاب و بیتکچیان را طلب کرد و تفحص اموال و متروکات او می‌کرد. هر کس از بیتکچیان به جهتی منسوب بودند نسخه‌ای بنوشتند. مال بقایا و گوسفندی چند و مرغ که در دبه‌ها داده بودند از بهر نتاج و جفتی چند به جهت زراعت که در ولایت [و] مملکت قايم بود همه را با تخم و ريع در وجه نهادند.

خبر رسید که در مرند از جواهر چیزی یافته‌اند. خواجه محمود دیوان همه اسپاهیان و توکران<sup>۷۶</sup> و نوکران اینجائی را با نوکران خود فرستاد و چیزی چند در مرند از مردم ستدند.

و امیر بیاض به خوی رفت و ملک اشرف را بیاورد و چون به تبریز رسید در کوچه‌ها مردم از بامها خاکستر بر سر او می‌ریختند و بی حرمتی هر چه تمامتر با او کردند و او را به خانه خوندیگی<sup>۷۶</sup> والدۀ خواجه شیخ کججی بردند. و امیر کاوس شروانی آنجا بود و مولانا

۷۵. مفرد احامره، جمع آن به صورت حمریان هم آمده است. به تعلیقات اینحاب بر کتاب زندگی‌نامه، در ذیل جامع به غلط حمیری آمده. که زیر چاپ است.

۷۶. یک کلمه ناخوانا شبه «ناقل». حالت خط خوردگی هم دارد. از نسخه دانشگاه آورده شد.

محمی الدین بردعی.

ملک اشرف دست کاوس را بوسه می‌داد و تضرع و زاری می‌کرد. کاوس او را استمالت داد. بعد از آن او را پیش پادشاه بردند. پادشاه با او خطاب کرد که این مملکت را چرا خراب کردی؟ در جواب گفت که نوکران خراب کردند و سخن من نمی‌شنیدند.

پادشاه از او جان کوچ کرد و به ولایت هشتروود رفت و با نزدیک کوفنو<sup>۷۷</sup> رسید و از آنجا مراجعت کرد. و در هشتروود آن سال زراعتی بسیار کرده بودند. لشکری بدان عظمت دو نوبت بر آنجا عبور کردند که یک خوشه گندم شکسته نشد و ازینجا نتیجه ظلم و عدل را تصور توان کرد. چنانکه شاعر گفته:

شعر

ظالم برفت و قاعده ظلم ازو بماند عادل برفت و نام نکو یادگار کرد

پادشاه می‌خواست که ملک اشرف را فصد نکند و به مملکت خود

برد.

کاوس و قاضی محمی الدین بردعی مبالغه کردند و گفتند مادام که او زنده است مردم این مملکت از او ایمن نباشند و فتنه و آشوب خیزد. پادشاه را معقول آمد. فرمود که شما دانید. ایشان پروانه بدان جماعت که او را محافظت می‌کردند رسانیدند تا او را فصد کنند. در راه او را از اسب به زیر کشیدند و شمشیر در پهلوی او فرو کردند چنانکه سر شمشیر از جانب دیگر بیرون آمد و سر او را به تبریز آوردند و در میدان بر در مسجد مراغیان بیاویختند. اهل تبریز شادبها کردند و چیزی بسیار بدان کسان دادند.

۷۷. کدا، ذیل جامع: کو نو. نسخه دانشگاه: کونو.

و پادشاه جانی بک با ده هزار سوار به تبریز آمد و در دولتخانه<sup>۷۸</sup> نزول کرد و یک شب در تبریز بود. بامداد به مسجد خواجه علیشاه رفت [۱۹۷/۴۸۳] و نماز گزارد، و این امرا و لشکریان که با او آمده بودند همه در میان راهها و رودخانه نزول کردند و بر در خانه هیچ مسلمان نرفتند.

پادشاه متوجه او جان شد و چون انحرافی در مزاج داشت پسر خود بردی بک<sup>۷۹</sup> [از] با پنجاه هزار مرد اینجا مقمّر کرد.

و دختر ملک اشرف، سلطان‌بخت و پسر او تمورتاش<sup>۸۰</sup> را با خود برد و متوجه مملکت خود گشت. محمود دیوان طوی عظیم کرد و پادشاه بردی بک را بر تخت نشاند و سرای تمور<sup>۸۱</sup> پسر امیر چاروقی را به وزارت او مقمّر کرد و در عقب پادشاه روانه شد.

و بردی بک خان جهت غلغخوار متوجه ورزقام ازوم<sup>۸۲</sup> شد. سرای تمور جهت مصالح کرگیزی در تبریز مانده بود و امرا و نوکران ملک اشرف اکثر پیش سرای تمور جمع شده بودند.

خبر رسید که [از] جواهر ملک اشرف، یک نیم تنه در مرند پیدا شده است. سرای تمور اخی جوقی را فرستاد تا آن نیم تنه را سنده بیاورد. اخی جوقی به مرند رسید. نیم تنه سنده، جواهر بسیار در آن دوخته بود. آن جواهر را تصرف کرد و بعضی بر نوکران قسمت کرد. غلبه مردم بر او جمع شدند.

چون امرای پادشاه جانی بک کس فرستادند پیش بردی بک خان که زحمت پادشاه سخت است می باید که توقف نکند و بزودی متوجه

۷۸ اصل: دولتخانه، حاشیه صفحه ۵۵ دیده شود.

۷۹ - ذیل جامع: بردی بک خان... تیمورتاش... سرای تیمور.

۷۹ اصل: و در قام ازوم، ذیل جامع: زرقان، مقله سعدین: ورزقان، این نام بکار دیگر در صفحه آمده است.

۸۰ اکنون هم ورزقان گفته می شود و از مبدل دهنسانی است از بخش ورزقان از شهرستان اهر. ورزقام احتمالاً تلفظ دیگری است از ورزقان.

گردد. بردی بک خان از ورزقان ازوم<sup>۸۰</sup> متوجه سراف شدند و سرای تمور در عقب او روانه شد.

### حکومت و تسلط اخی جوقی

چون اخی جوقی معلوم کرد که پادشاه جانی بک و بردی بک روانه شدند با غلبه تمام به تبریز آمد و متمکن شد و غلبه بسیار از اشرافیان برو جمع شدند و خواجه عمادالدین محمود کرمانی اینجا بود. او را وزارت داد و زمستان به قرا باغ رفت و مردم را به مصادره و مطالبات ناوایب معذب می داشت.

۸۰ اصل: ورزقان، ذیل جامع: زرقان.

۸۱ اصل: تسلط.

چون لشکر سلطان اویس حرکت کردند [۱۹۸/۴۸۴] اخی جوق به هزیمت شد. لشکر بغداد دو فرسنگ در عقب هزیمتیان بیامدند و قتل کردند. اخی جوق به تبریز آمد و علم ظلم برافراشت و تعدی آغاز کرد و از مردم مطالبات به مبالغه بنیاد کرد. مردم دست از اموال و اطفال شستند. متعاقب، لشکر سلطان اویس در رسید. اخی جوق و اشرفیان به جانب نخجوان رفتند. سلطان اویس به تبریز آمد.

### سلطنت سلطان اویس هفده سال

سلطان اویس بن شیخ حسن المشهور باولجنتایی بن حسین بن اقبوقا بن ابلکان نویان چون به تبریز رسید در عمارت رشیدی تزول کرد. از اطراف و جوانب اشرفیان و سپاهی جمع شدند و به تشریفات مخصوص می شدند. جمعی امرای اشرفی خواستند که نرد دغایی یازند در ششدر فعل بد خود گرفتار شدند.

در ثامن عشرین رمضان سال مذکور چهل و هفت امیر غلغ شمشیر آبدار گشتند. آنها که بیرون بودند چون این خیر بدیشان رسید عازم نخجوان شدند و اخی جوق را برگرفتند و به قراباغ ازان رفتند. قریب دو ماه در ازان و بردع بودند. از لشکریان هیچ کس بدو ملحق نشد. خواستند که مراجعت کنند.

سلطان اویس چون جمعیت ایشان را معلوم کرد امیر علی پیلتن را با جمعی امرا و لشکری تمام به دفع اشرفیان فرستاد و امیر علی پیلتن از خلاف [و] نیت بد که داشت سه روزه راه را به یک ماهه رفت و در حوالی دره ورد<sup>۸۴</sup> بنشست. تراکمه و لشکریان قراباغ منتظر امیر علی پیلتن بودند. چون ازو تهاون مشاهده کردند به اخی جوق پیوستند و بیامدند و با امیر

[۷۵۹]

و در بهار سنهٔ تسع و خمسين و سبعماية به اوجان آمد. چون این خبرها به بغداد رسید سلطان اویس با امرا: عیسی بک و علی پیلتن و لشکرهای غلبه متوجه این مملکت شد. چون خبر به اخی جوق رسید با لشکرهای فراوان روانه شد. با حدود کوه ستاه<sup>۸۲</sup> برفت و در سلخ شوال سال مذکور مقابله شدند و جنگی عظیم کردند. میسره سلطان اویس عیسی بک و جماعت اویراد بودند. دل و زبان با هم موافق نداشتند. هزیمت شدند. میمنه سلطان اویس میسره اشرفیان را بکشتند و آن شب هر دو لشکر فرود آمدند در ایوب انصاری<sup>۸۳</sup>. بامداد از هر دو لشکر آنچه مانده بودند صف راست کردند و مقابل شدند.

۸۲. اصل: ستاه، ذیل جامع: ستای. در صفحه ۶۸ ستاه است.  
۸۳. مراری است واقع در سیزده کیلومتری نکاب.

۸۴. ذیل جامع: رود. مطلع سعدین ندارد.

علی پیلتن جنگگ کردند. علی پیلتن منہزم شد. چون خبر به سلطان اویس رسید خواست کہ عازم آن طایفہ گردد قلب زمستان بود و لشکرها متفرق و مردم درویش در عبور لشکر ہلاک می شدند و بلاد و مواضع خراب می شد. بدین واسطہ متوجہ بغداد شد. اخی جوق و امرای اشرفی بہ تبریز آمدند و قتلغشاہ یارالو<sup>۸۵</sup> را در عقب بفرستادند تا مراغہ برفت و بہ لشکر سلطان نرسید. لشکر سلطان بہ زحمت ہر چہ تمامتر از عقبہ ستاء بگذشتند. اخی جوق آنچه ممکن بود از جور و ظلم و خرابی آغاز کرد و لشکر خود را مرتب کرد و بہ جانب کردستان رفت. خواست آن نواحی را غارت کند نتوانست.

[۷۶۰]

در بہار سنہ ستین و سہمماہہ محمد مظفر متوجہ این ولایت شد. اخی جوق را معلوم شد کہ از سلطانیہ گذشت بہ جنگ او روانہ شد. در سؤال در حدود ورزقان<sup>۸۶</sup> گمرود صفین بہ ہم رسیدند. جنگ کردند. اخی جوق شکستہ شد و محمد مظفر بہ تبریز آمد و یک ہفتہ در تبریز بود و جمعیہ بگزارد<sup>۸۷</sup>.

ناگاہ آوازہ لشکر [۱۹۵/۴۸۵] سلطان اویس برسید. و محمد مظفر را منجمان گفتہ بودند کہ امسال<sup>۸۸</sup> ترا از جوانی ترک چہرہ، دراز بالا، ملاتی عظیم برسد. و او معلوم کرد کہ این صفات در سلطان اویس هست. بترسید و از تبریز بیرون رفت و روانہ شد و راہ عراق برگرفت و هیچ جای توقف نکرد. چون بہ اصفہان رسید پسران او را کور کردند و

۸۶. اصل: وروزان

۸۷. اصل: بگذارہ

۸۸. اصل: امثال

۸۵. چنین است در اصل. مطلع سعدین ندارد، ذیل جامع: یارالور.

۸۶. کذا در اصل، در صفحہ ۶۶ سہا است.

در آخر بکشند.

سلطان اویس به تبریز آمد و در خانهٔ خواجه شیخ کججی نزول کرد. اخی جوق و جمعی مفسدان به قبان<sup>۹۱</sup> پیش صدرالدین قبانلی که پدرخواندهٔ او بود رفت. سلطان اویس ایلچی فرستاد و او را دلجویی تمام داد و از خود ایمن گردانید.

بعد از چند نوبت که ایلچیان آمدند و رفتند امیرعلی پیلتن و خواجه جلال‌الدین قزوینی را بفرستاد تا اخی جوق را بیاوردند. او را اعزاز کرد و انعامات بسیار داد. بعد از مدتی علی پیلتن و اخی جوق اتفاق کردند و قصدی اندیشیدند.

ازین قضیهٔ خواجه شیخ کججی واقف شد. سلطان را خبر کرد. علی پیلتن و اخی جوق و جلال قزوینی و جمعی که بودند بگرفتند و بکشند.

[۷۶۱]

در سنهٔ احدی و ستین و سبعمایه در اوّل بهار خیر رسید که تمورتاش پسر ملک اشرف که [با] پادشاه جانی بک خان به طرف الوس ازبک رفته بود،<sup>۹۰</sup> چون در این ولایت فتنه و آشوب شده او خواهر خود را برگرفته به طرف خوارزم رفته و از آنجا به شیراز افتاده و خواهر را در شیراز گذاشته و همچنین از ولایت به ولایت آمده و در اخلاط پیش خضر شاه که حاکم آنجاست آمده و سر فتنه و فضول دارد.

سلطان اویس به طرف آلاطاق روانه شد. چون خضر شاه معلوم کرد که سلطان عازم او شد تمورتاش را گرفته بفرستاد. او را شربت فنا چشانید و سر او [را] به تبریز فرستادند. هرکس که فضولی در خاطر داشت چون این خبر شنید مأیوس شد. سلطان، خضر شاه را انعامات و تشریفات وافر داده لقب او خضر شاه قوج کرد.

۹۰. مطلع سعدین: ... ملک اشرف را، برده بود. داخل [نقل از ذیل جامع است.



هم درین سال ابواسحق پسر ایلکان را به طرف عراق عجم جهت استخلاص ری نفرستاد. او به سبب توهمی که داشت فرار کرده تا بصره هیچ جای اقامت نکرد. سلطان، خواجه ناصر خادم را نفرستاد. عقیان عرب تقویت خواجه ناصر کرد و ابواسحق را بگرفت و مسموم شد.

بیرام بک پسر سلطان شاه تمله<sup>۹۱</sup> [را] که محبوب سلطان شاه بود با امرای آیدین<sup>۹۲</sup> و کندوز در مجلس سلطان از مستی جنگ افتاد. سلطان با وجود آنکه یک لحظه بی او آرام نداشت او را به طرف بغداد فرستاد و ایشان را شبی بیگانه که از پیش سلطان به خانه می رفتند بکشند، چنانکه قاتل معلوم نشد.

بعد ازین بیرام بک را از [۱۹۴/۴۸۶] بغداد بازخواند و مولانا سلمان شاعر «فراق نامه» درین باب گفته.

در زمستان این سال به عمارت رشیدی نقل کرد و به قرا باغ اران رفت و آنجا قشلامشی کرد به سبب وبا و طاعون که در ولایت اذربایجان بود.

[۷۹۶]

در بهار سنهٔ اثنی و ستین و سبعمایه به اوجان آمد و بیلاق آنجا کرد. در فصل پائیز به تبریز آمد.

در این سال یمانجه اکچی<sup>۹۳</sup> که دایهٔ سلطان بود به کعبه رفت به عظمتی هر چه تمامتر و خیرات بسیار در این راه کرد و مراجعت نمود. وزارت به امیر نجیب الدین برادر امیر زکریا تعلق داشت و استیفای مملکت به خواجه علاء الدین زردوز. اما معاملات مجموع پیش خواجه علاء الدین بود. و امیر نجیب الدین را از وزارت و سلیمان اتابک را از امارت به سخن خواجه علاء الدین معزول کرد و وزارت به خواجه علاء الدین زردوز داد. اما بر او مبارک نبود. چند روز وزارت کرد. بعد از آن رنجور شد و به دارالبقاء رحلت کرد.

۹۱- اصل: مکه. تصحیح بر اساس مطلع سعدین است. ذیل جامع: ندارد.

۹۲- ذیل جامع: آمدین.

۹۳- اصل: اکچی. مطلع سعدین: اتکچی. ذیل جامع: ایکچی.

فروگرفت. سلطان چهل روز اقامت کرد هیچ وجه تدبیر میسر نمی‌شد.  
 امرا: بیرام‌بک و امیر نجیب‌الدین و عباس و عبدالقادر و عمر  
 قبیجانی<sup>۹۱</sup> و دیگر امرا را بفرستاد تا در حدود نعمانیه و قوسان<sup>۹۷</sup> کشتی  
 چند پیدا کردند و با قریب هفت هزار مرد از آب دجله بگذشتند و به  
 حدود دجله رفتند. سلطان پیش قرامحمد که حاکم واسط بود و از جمله  
 غلامان سلطان، بفرستاد و او را طلب کرد و فرمود که کشتی چند بیاورند.

[۷۶۵]

در زمستان سنهٔ خمس و ستین و سیعمایه سلطان خواست که به  
 قراباغ رود به سبب مخالفت کاوس شروانی. ناگاه از طرف بغداد خبر  
 رسید که خواجه مرجان خادم که والی بغداد بود دم طغیان و مخالفت  
 می‌زند. مردم امین فرستاد و تفحص این احوال نمود. چون محقق شد  
 رفتن به قراباغ در توقف داشت و متوجه بغداد شد و برادر خود امیر زاهد  
 و قاضی شیخ علی را در تبریز بگذاشت، و در این زمستان به زحمت هر  
 چه تمامتر از ستاه<sup>۹۴</sup> عبور کرد.

چون به حدود بغداد رسید خواجه مرجان و کیخسرو و اتباع  
 ایشان را از آمدن سلطان خبر شد. اوّل بهار بود و وقت زیادی آب. بند  
 عوزج<sup>۹۵</sup> را بگشادند مجموع صحرای بغداد تا چهار فرسنگ را آب

۹۶. اصل نقطه ندارد مگر بر روی قاف دوم. این نیست. در موارد بعد قباچاچی به سعی  
 جامه‌دارست. صفحات ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸.

۹۷. ذیل جامع و مطلع سعدین: ندارد.

۹۴. اصل: سینا، جامع: سینیای.

۹۵. چنین است در اصل. مطلع سعدین: عوزج، ذیل جامع: قریش.

هم در آن شب از دجله عبور کرد و به لشکر پیوست. بامداد که لشکرها صفّ راست کردند مخالفان به غایت غلبه بودند. اما چون حشر<sup>۱۰۰</sup> سلطان بدیدند و تحقیق کردند مجال مقاومت نداشتند متفرّق شدند. کیخسرو و علی خواجه و محمد پیلتن<sup>۱۰۱</sup> و جمعی اسرا گرفتار شدند و به یاساق رسیدند و [سر] محمد پیلتن و شیخ علی [و علی] خواجه را به تبریز فرستادند و خواجه مرجان بگریخت و به بغداد رفت و جسر برید. چون سلطان به طرف غربی بغداد رسید جسر بریده دید متفکر شد. مشایخ و سادات و قضات و ائمه و اکابر بغداد بیامدند و خون خواجه مرجان درخواست کردند ببخشید. خواجه سلمان شاعر قصیده‌ای مطوّل درین باب گفته:

## شعر

باز بگشادند برگسیتی در دارالسلام  
در طواف آرید غلمان رابه کاس من مدام  
نرگس و سوسن که افکنند بادی در کلاه  
هر [دو] کورند و کبود امروز با عیبی تمام  
زاده خسارت گل زان نیستش بوی وفا  
خود کسی بوی وفا نشنید ز ابنای لثام  
لانه لالای سپهرو و زسان در کام لال  
از سپهروئی سر اندر پیش چون اهل غرام<sup>۱۰۲</sup>  
بر درخت آمد برون گل لاجرم بر باد رفت  
این چنین باشد چو بر مولی برون آید غلام

[۷۶۶]

در سنه ست و ستین و سیمایه از کنار بغداد کوچ کرد و از آب بعقوبه<sup>۹۸</sup> عبور کرد و به طرف واسط روان شد. و چون به کنار دجله رسید از اتفاقات حسنه همان روز قرامحمد بیامد و قریب پانصد کشتی بیاورد. و از طرف بیرام بک خبر رسید که غلبه هر چه تمامتر خواجه مرجان و لشکر مخالفان مقابله شده‌اند و بامداد جنگ خواهد بود. اگر سلطان می‌رسد قباها، و الا شکست خواهد بود تا معلوم باشد. سلطان فرزند خود سلطان حسین را [۱۹۳/۴۸۷] با امیر زکریا وزیر و سلیمان شاه خازن و احمال و انقال برین طرف آب بگذاشت و فرمود که شما توقف کنید تا خبر برسد. اگر فرصت باشد قباها، و الا راه اذربایجان پیش گیرید<sup>۹۹</sup> و بروید.

۹۸- ذیل جامع: یعقوب.

۹۹- اصل: گیرند، ذیل جامع هم: بگیرند، است.

۱۰۰- ذیل جامع: چتر

۱۰۱- پیلتنی هم خوانده می‌شود. ذیل جامع همان پیلتن است.

۱۰۲- در دیوان چاپ مهرداد اوستا: حرام، ذیل جامع: حرام (۲)

آب را شد چشمه‌ها روشن که شاهنشاه گجل  
 بر سریر کسوت<sup>۱۰۳</sup> آمد تازه روی و شادکام  
 ذکر فتح شاه اگر تلقین کند بلبل به باغ  
 در کلام آید<sup>۱۰۴</sup> زبان سوسن مالا کلام  
 حال دشمن با تو چون احوال مرجان است و بحر  
 تا بود در ظل دریا کار او دارد نظام  
 چون ز دریا بگذرد بادش ببندازد ز پای  
 بر نیاید بعد ازین از کشورش<sup>۱۰۵</sup> ناموس نام  
 هرکه را تب خوار خورشید است حالی<sup>۱۰۶</sup> چون شود  
 با ولی نعمت مساوی دولتش گردد تمام  
 بود سال ذال و سین<sup>۱۰۷</sup> و زی که سلمان نظم کرد  
 این دعا در ذکر این فتح همایون والتسلام

[۷۶۷]

در اوّل بهار سنه سبع و ستین و سیمایه سلیمان شاه خازن را به  
 حکومت بغداد بگذاشت و به راه دیار بکر متوجه شد و قلعه نکرت را که  
 حسن یولتمور<sup>۱۰۸</sup> داشت به صلح مسخر کرد و از آنجا به موصل رفت.  
 برادر بیرام خواجه ترکان را که در موصل حاکم بود بگرفت و از  
 موصل به ماردین رفت و ماه رمضان آنجا بود و از آنجا به شیری<sup>۱۰۹</sup> آمده  
 روزی چند توقف کرد به سبب آنکه بیرام خواجه ترکان دهنه  
 موش [را] که راهی عظیم تنگ بود گرفته بود. سلطان از راه جینجور<sup>۱۱۰</sup> و  
 غار اصحاب کهف روانه شد و دو نوبت از آب فرات عبور کرد و به  
 صحرای موش آمد و با بیرام خواجه ترکان جنگ کرد.  
 بیرام خواجه به هزیمت رفت. مجموع خانه و ایل و الوس او را

۱۰۸- اصل: بولتمور. تصحیح از روی ذیل جامع و مطلع سعدین.

۱۰۹- ذیل جامع: شری، مطلع سعدین: ندارد.

۱۱۰- ذیل جامع: حسنحور؟

سلطان از آب دجله عبور کرد و در خانه‌های پدر نزول کرد و  
 یازده ماه در بغداد ساکن شد.

۱۰۳- چاپ اوستا: شوکت

۱۰۴- چاپ اوستا: آرد

۱۰۵- چاپ اوستا: نیارف... در کشور، ذیل جامع: نامیش نام.

۱۰۶- چاپ اوستا: حاشی

۱۰۷- چاپ اوستا: ذال و سین و ز

غارت کرد و یک هفته آنجا ساکن شد. از آنجا به راه فراکلیسا<sup>۱</sup> متوجه تبریز شد. تابستان در تبریز بود. در فصل خزان متوجه بغداد شد و آن زمستان در بغداد [۴۸۸/۱۹۲] بود.

[۷۶۸]

در بهار سنه ثمان و ستین و سبعمایه به راه شهرزور و سنتای<sup>۱۱۱</sup> متوجه تبریز شد. در مدت غیبت سلطان کاوس شروانی دو نوبت به قراباغ آمده بود و مردم را کوچ کرده و خرابی کرده. چون سلطان پیش از آنکه قضیه مرجان واقع شود عزیمت قراباغ و جنگ کاوس کرده بود و در غیبت نیز ازو خرابی بسیار واقع و ظاهر شده بود بیرامبک و امرا و لشکرها را به شروان فرستاد. بیرامبک با لشکرهاى جزّار از آب گر گذشته به ولایت شروان رفت. کاوس را چون مجال مقاومت نبود به قلعه متحصن شد و ولایت و مملکت را بگذاشت. قریب سه ماه لشکر در ولایت شروان بود. چون کاوس معلوم کرد که ولایت بکلی خراب می شود مردم صالح و مشایخ در میان انداخت و از قلعه بیرون آمد. بیرامبک و امرا را فتح چنان میسر شد. کاوس را بند کرده به اردو فرستادند. سه ماه در بند

۱۱۱. اصل: کدای قلعه ولی. می. مشخصاً آمده است. این بار در ذیل جامع سنای است.

۱۰ در تحریر آن دست خوردگی و ساهی روی داده و درست مشخص نیست که طین ضبط بالاست یا به صورت قره کلیسا.



بود. سلطان مرحمت فرموده او را ببخشید و مملکت بر او مسلم داشت و به سبب این عطا و شفقت مجموع شروان تا دربند مسخر شده حکام آنجا حاجی فرامرز و حاجی فریدون بیامدند و سلطان ایشان را تربیت فرمود و انعامات و تشریفات بسیار داد، و تا سلطان زنده بود ایشان از جادۀ مطاوعت تخلف نمودند و مالی که مقرر کرده بودند می‌رسانیدند.

و مردم ولایت اذربایجان و عراق و مملکتی که در حوزه تصرف سلطان بود در رفاهیت و خوش دلی هر چه تمامتر روزگار می‌گذرانیدند. ولایات و مملکت در مرتبه [ای] معمور شد که هرگز بدان مرتبه نبوده بود.<sup>۱۱۲</sup>

[۷۶۹]

در سنۀ نهم و ستین و سیمایه امیر قاسم برادر سلطان را زحمت دق پیدا شد و مدتی در این زحمت بود و به جوار حق تعالی پیوست. عزای عظیم داشتند. او را به بغداد بردند و در مشهد امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - در جوار پدرش مرحوم امیر شیخ حسن اولجنتایی - طاب ثراه - دفن کردند. و هم درین سال سلیمان شاه خازن که حاکم بغداد بود وفات کرد.

سلطان خواجه مرجان خادم را تربیت فرمود و گناه او را عفو کرد و علم و تقاره و قوشون داد و به حکومت بغداد فرستاد و او شش سال حکومت به سزا کرد و عمارات عالی بعضی پیشتر ساخته بود و چندین دیگر درین نوبت ساخت.

هم درین سال بیرام بک که محبوب سلطان بود به سبب افراط شراب زحمتی پیدا کرد و بدان زحمت فرو رفت. سلطان عزایی داشت که

ممکن و مقدور نیست که کسی داشته باشد. چنانکه کینکی سپاه بر تن برهنه پوشید.

[۷۷۰]

در سنهٔ سبعین و سیمایه حاجی ماما خواتون که محبوبهٔ سلطان و مادر فرزندان بود وفات کرد. عزایی به عظمت داشتند.  
 شاه محمود پسر محمد مظفر که حاکم اصفهان بود خواجه شمس‌الدین کوهی<sup>۱۱۳</sup> را بفرستاد و خواستاری دختر و لشکر کرد.  
 [۱۹۱/۴۸۹] سلطان شیخ‌علی ایناق و عبدالقادر وساتی یلغور<sup>۱۱۴</sup> و جمعی امرا [را] با لشکری پیش شاه محمود فرستاد. ایشان برفتند و شیراز را مسخر کردند و شاه شجاع محمد مظفر به کرمان گریخت.  
 بعد از مدتی برادران به باطن با هم در ساختند. شاه محمود به اصفهان آمد و لشکرها مراجعت نمود [ند].

۱۱۳- ذیل جامع گزسیری، صفت نسخه، کوهی، هم خوانده می‌شود.

۱۱۴- چنین است در اصل، ذیل جامع عبدالقادر ندارد.

در سنهٔ احدی و سبعین و سبعمایه خواجه تاج‌الدین مشیری<sup>۱۱۵</sup> از پیش شاه محمود بیامد. سلطان دختر را براقی و جهازی بيشمار از انواع راست کرد و مصاحب خواجه تاج‌الدین روانه کرد. و هم درین سال شهزاده شیخ حسن را داماد کرد به دختر قاضی شیخ علی، [به] ترتیب و عظمتی هر چه تمامتر. در فصل خریف این سال در تبریز وبائی عظیم بود چنانکه قریب سیصد هزار آدمی فرورفت و چون طاعون<sup>۱۱۶</sup> آخر شد هیچ معلوم نبود که از تبریز کسی تلف شده از معموری و غلبهٔ مردم.

۱۱۵- اصل: بستری. ذیل جامع: مشیری. طاهرأ مشیری است.  
۱۱۶- ذیل جامع: وباء.

در سنهٔ اثنی و سبعین و سبعمایه در تبریز سیلی آمد و خرابی بسیار کرد و سلطان عزیمت جنگ امیر ولی که حاکم استرآباد و سمنان و دامغان و ری و آن ولایت بود کرد و لشکری عظیم مرتب کرده روانه شد. قریب پنجاه هزار آدمی در عرادان<sup>۱۱۷</sup> ری با امیر ولی و لشکر او جنگ اتفاق افتاد.

درین روز سلطان کوچ کرده بود و جاون قار او امیر فرخزاد و ساتی [بالمغور] و جمعی امرا هنوز کوچ نکرده بودند که لشکر امیر ولی از دژهٔ محلّت باغ عرادان بیرون آمدند و با ایشان جنگ کردند و امیر فرخزاد جانی بک برادر ساتی بالمغور\* را به قتل درآوردند. چون خبیر به سلطان رسید مراجعت نمود. امیر ولی به تصور آنکه

۱۱۷- اکنون آرادان و ارادان نوشته می‌شود. نزدیک گرمسارت.  
\* این بار به اللد آمده است.

لشکر همین مقدار بود که او دیده و شکسته متمکن ایستاده بود. چون معلوم کرد و غلبه لشکر بدید مجال مقاومت نداشت فرار بر قرار اختیار کرد و هزیمت شد. از لشکر او بسیاری به قتل آمدند و از امرای او جمعی را بگرفتند.

سلطان تا سمنان برقت. امرا مصلحت ندیدند. از سمنان مراجعت نمود و به تبریز آمد و ولایت ری را به قتلغشاه یالغور برادر سانی ۱۱۸ داد و او را در قلعه شهریار بنشانند. بعد از دو سال قتلغشاه ری را بگذاشت و به اصفهان رفت. سلطان ری را به عادل آقا داد و او به داماد خود عیسی داد.

[۷۷۳]

در سنه ثلاث و سبعین و سبعمایه سلطان به اوجان رفت و لشکرها مرتب کرد که به جنگ امیر ولی رود و آن ولایات را ازو مستخلص گردانند.

برادر سلطان امیر زاهد در کوشک اوجان مست بر بام رفت. چون قضای الهی و اجل رسیده بود از بام بیفتاد و هلاک شد. سلطان از آن جهت آن سفر باطل کرد و مراجعت نمود و به تبریز آمد.

[۷۷۶]

در سنهٔ اربع و سبعین و سبعمایه کاوس شروانی<sup>۱</sup> وفات کرد. سلطان  
پسر او<sup>۲</sup> هوشنگ را که ملازم بود مرحمت و تربیت فرموده حکومت  
شروان<sup>۳</sup> برو مقّرر فرمود و او را بدان ولایت فرستاد.

[۷۷۵]

در اواخر [۱۹۰/۴۹۰] سنهٔ خمس و سبعین و سبعمایه خواجه  
مرجان که حاکم عراق عرب بود وفات کرد. خواجه سرور خازن را به  
حکومت عراق عرب مقّرر کرده بدان ولایت فرستاد.

---

\* - ذیل جامع: شیروانی.  
\* - ذل جامع: ندارد.  
\* - ذل جامع: شیروان.



و پسر خود سلطان حسین را قائم مقام و ولی عهد کرد. امرا و ارکان دولت یک هفته عزاداشتند.

### سلطنت سلطان حسین هشت سال

سلطان حسین بر تخت سلطنت متمکن شد و امرا و ملازمان و اصحاب دیوان را تربیت فرمود و هر کس را که شغلی بدو مفوض شد برقرار برو مسلم داشت.

[۷۷۶]

سنه ست و سبعین و سبعمائه بغداد از غلبه آب غرق شد و بکلی خراب گشت چنانکه چهل هزار آدمی در زیر خانه‌ها بماندند و از بغداد غیر از عمارات عالی اثر نماند و خواجه سرور ازین غصه رنجور شد و به جوار حق تعالی پیوست.

سلطان بغداد را به امیر و جیه‌الدین اسمعیل پسر امیر زکریا وزیر داد و او بغداد را از نو معمور گردانید و باروی آن بساخت و عمارات عالی از مسجد و مدرسه و بازارها و خانات بساخت.

سلطان هوس بورش ولایت [امیر] ولی کرد و به عمارت رشیدی نقل فرمود و سلطان پیشتر ازین به سه ماه مرگ خود معلوم کرده بود و کفن و تابوت و لحد و آنچه اسباب مرگ باشد مرتب کرده و معدّ نهاده. در روز آدینه بیست و هفتم ربیع الآخر زحمت صداع پیدا کرد و صاحب قراش شد و در شب سه شنبه ثانی جمادی الاول سنه ست و سبعین و سبعمائه این دنیا [ی] دون را وداع کرده به جوار [رحمت] حق تعالی پیوست - طیب الله مضجعه

[۷۷۷]

در بهار سنهٔ سبع و سبعین و سبعمایه سلطان حسین به طلب عادل آقا که بزرگتر امرا بود فرستاد و او را بیاورد. او با لشکری بسیار روانه شد و به تبریز آمد.

سلطان حسین و امرا و لشکرها که در تبریز و ولایت بودند مجموع مجتمع گشتند و به طرف آلاطاق روانه شدند. قرامحمد ترکمان به قلعهٔ ارجیش متحصن شد.

سلطان روزی چند در آن حدود بود. قرامحمد ترکمان به صلح بیرون آمد و به تشریفات و انعامات مخصوص شد. سلطان از آلاطاق مراجعت نمود و در تبریز ساکن شد.

و عادل آقا به سلطنته رفت و لشکرها هر کس به خانهٔ خود رفتند و به عیش و عشرت مشغول گشتند و رعیت و لشکری اکابر و اصاغر به خوشدلی روزگار می‌گذرانیدند.

[۷۷۸]

در سنهٔ ثمان و سبعین و سبعمایه شاه شجاع از شیراز و اصفهان با لشکر گران متوجه این ولایت شد.

سلطان، خواجه شیخ کججی را پیش شاه شجاع فرستاد. شاه شجاع خواجه شیخ را پیش خود بازگرفت و روانه شد. صفین در حدود قورت قولاق هشتروند مقابله شدند.

عادل آقا به سبب عداوتی که با دیگر امرا داشت خود را کشیده [۱۸۹/۴۹۱] و جنگ نکرد تا لشکر سلطان هزیمت شد و عبدالقادر و پهلوان حاجی خرننده که از جملهٔ امرا بودند گرفتار شدند. عادل آقا و قاضی شیخ علی سلطان را در پیش کردند و بی‌اختیار به بغداد بردند.

امیر وجیه‌الدین اسمعیل آنچه وظیفهٔ دولتمخواهی و جانسپاری بود به تقدیم رسانید و هزار تومان زر نقد و اسب و استر و شتر و اسلحهٔ فراوان به سلطان داد و براقی تمام کردند.

شاه شجاع در ماه جمادی‌الاول سال مذکور به تبریز آمد و قریب

چهار ماه در تبریز بود. در اوائل رمضان روانه شد. سلطان با امرا و لشکرها از بغداد متوجه شد. چون شاه شجاع معلوم کرد مصلحت ایستادن ندید تا قزوین هیچ جای مکث نکرد. رنود و اوباش قزوین از آنجا که بی عقلی و تیر مغزی ایشان است با او مجادله و محاربه آغاز کردند و جنگ در پیوستند. هر چند که شاه شجاع نصیحت کرد فایده نداد. شاه شجاع بفرمود تا مبارزان و دلاوران مسلح گشتند و به جنگ مشغول شدند. عوام در حمله اول هزیمت شدند. شاه شجاع مرحمت فرمود و به هیچ آفریده مضرتی نرسانید. و در روز آنجا توقف کرد و روانه شد و به ولایت خود رفت.

[۷۷۹]

در سنه تسع و سبعین و سبعمایه شاه شجاع، شاه منصور را به یزد فرستاد. او بعضی امرا را از راه برده با خود یار کرد و بگریخت. پیش عادل آقا که صاحب اختیار مملکت بود آمد. او را تربیت و شفقت بسیار کرده ولایت همدان بدو ارزانی داشت و او ملازم شد.

بعد از مدتی بگریخت و پیش امیر ولی رفت و امیر ولی را بر آن داشت که آن ولایت خالی است و سلطان بی وجود، و امرا با همدیگر مخالف. اگر حرکت کنی آن مملکت مسخر گردد. براق تمام کرده تا حدود سیادهن قزوین بیامد و ازین طرف سلطان و امرا لشکرهای پیشمار جمع کرده متوجه شدند.

و سلطان در حدود سرای ابقای<sup>۱۱۹</sup> توقف کرده امرا و لشکر را پیش عادل آقا فرستاد و عادل آقا لشکر بسیار جمع کرده روانه شد و به ابهر رفت.

چون امیر ولی را غلبه لشکر و اتفاق امرا معلوم شد دانست که قوت مقابله ایشان ندارد در صلح زد و صلح کرد و دختر خود را به سلطان حسین داد و از آنجا بازگشت و ری را به فرهاد داد و فرهاد در قلعه شهریار ساکن شد.

سلطان مراجعت نمود و براقی هر چه تمامتر کرد و عباس آقا [را] جهت آوردن دختر فرستاد. عباس آقا دختر را بیاورد. جمیله نبود در نظر سلطان نیامد و چندانی التفات نکرد و ولایت ری را در عوض مهر دختر بر امیر ولی مسلم داشت.

## [۷۸۰]

در سنه ثمانین و سعمایه اسرائیل اوایلو ۱۲۰ و عبدالقادر در بغداد معلوم کردند که امرای اینجا هر کس ولایتی و طرفی فروگرفته‌اند و سلطان را وجودی [۱۸۸/۴۹۲] نیست و عادل آقا صاحب اختیار مملکت است. ایشان تا قرب ده هزار مرد جمع کرده روانه شدند.

سلطان در بیلاق اوجان بود که ایشان برسیدند. خواستند که فعل بدی به کار آرند و دست بازی کنند و سلطان بایزید را به سلطنت نشانند. سلطان حسین معلوم کرد. بفرستاد و عادل آقا را طلب کرد.

عادل آقا از سلطنته متوجه شد. سلطان حسین فرصتی یافت و از اوجان خود را در تبریز انداخت. ایشان چون معلوم کردند که دآو ۱۲۱ راست نیامد منتقل گشتند و به طرف مراغه روانه شدند و رحمانشاه

۱۲۰- این نام بعداً مصرحاً اوایلو آمده است. درین مورد بی‌شک است. ذیل جامع: ایابلو.

۱۲۱- داو به همان املائی مضبوط در متن آورده شد.

اوبایلو و امیر صالح اویراد<sup>۱۲۲</sup> و جمع دیگر بدیشان ملحق گشتند. می خواستند که از راه اشنویه و کردستان خود را در میان جماعت اویراد اندازند و از آنجا به دیار بکر روند و به قرامحمد ترکمان ملحق شوند و بعد از آن متوجه این مملکت گردند و هر چه ممکن و مقدور باشد به تقدیم رسانند. باری تعالی چون نظر عنایت بدین ولایت و ساکنان آن داشت ایشان را نگذاشت که بد فعلی<sup>۱۲۳</sup> به کار برند.

سلطان حسین چون در تبریز نزول کرد جمعی امرا و لشکریان را با مسافر ابوداجی<sup>۱۲۴</sup> به معاونت عادل آقا روانه کرد. لشکرها در نیلان<sup>۱۲۵</sup> مراغه به هم رسیدند و مجتمع گشته در عقب ایشان روانه شدند و ایشان به اشنویه نرسیده بودند که لشکرها در عقب ایشان برسید. به ناچار به جنگ مشغول شدند و گردی قوی کردند. اما فایده نداد متفرق شدند.

پیر علی بادیک<sup>۱۲۶</sup> به بغداد گریخت، و خضر شاه سلیمان شاه خازن با خویشان خود به شیراز رفت، و اسرائیل اوبایلو و رحمان شاه اوبایلو و عبدالقادر و امیر صالح گرفتار شدند و به باساق رسیدند. عادل آقا سرهای ایشان پیش سلطان فرستاد.

عباس آقا در تبریز ملازم سلطان بود. چون این خبر معلوم کرد صفر شاه اوبایلو و جمعی از متعلقان ایشان را بگرفت و چندی را بکشت. سلطنت از او رونقی یافت و کارها به نظام شد و فتنه و آشوب در خواب رفت و مردم مرقه و خوش خاطر شدند و به عیش مشغول گشتند.

۱۲۲- ذیل جامع: اوبایلو، اویراد را ندارد.

۱۲۳- اصل: بدفعل

۱۲۴- اصل ابودجی، صورت ضبط بعدی آورده شد. مترجم روسی ابودجی خوانده. ذیل جامع: ابوداجی. تاریخ آل مظفر: اوبوداجی.

۱۲۵- مصرحاً نیلان است (بجز صفحه ۱۱۱) ولی اکنون چنین آبادی در مراغه یاد نشده و نیلان در فهرست آبادیهای آنجا آمده است. در روایات الجسان (۱: ۴۷۵) هم نیلان هست. در نزهة القلوب (چاپ دبیرسالی، ص ۱۰۰) نیلان آمده با نسخه بدلهای میلان و نیلان.

۱۲۶- ذیل جامع: بادک. تاریخ آل مظفر: بادک.

[۷۸۱]

در سنه احدی و ثمانین و سبعمایه جمعی از دولیان<sup>۱۲۷</sup> سلطان اویس که ملازم شهزاده شیخ علی و امیر اسمعیل بودند در بغداد از شهزاده شیخ علی رخصتی حاصل کردند و قصد امیر وجیه الدین اسمعیل که صاحب قران وقت بود [کردند] و در روز آدینه<sup>۱۲۸</sup> به وقت آنکه به نماز می رفت او را شهید کردند و بر بغداد مستولی شدند و در ظلم و عدوان و جور و بیراه بر مردم گشودند.

و از عجایب حالات در وقت [آن] که عمارات عالی و ابنیه خیر می ساخته از طرف غربی سردرختی [۱۸۷/۴۹۳] از عمارت بیرون آمده بود، خواستند که ببرند امیر اسمعیل فرمود که مبرید. روزی که کسی را کشتند سرش را از آنجا آویزند. چون او را شهید کردند سر او را از

۱۲۷- ذیل جامع نیز دولیان دارد. صفحه ۵۵ دیده شود.

۱۲۸- جای دو سه کلمه در اصل نسخه سفید مانده.



آنجا بیاویختند.

چون<sup>۱۲۹</sup> این خبر به سمع سلطان حسین و امرا رسید به غایت متالم شدند. پیرعلی بادیک چون در خوزستان این خبر شنید به بغداد آمد و به شهزاده شیخ علی پیوست و قاتلان مرحوم سعید را به قصاص بکشت و بر بغداد مستولی شد.

سلطان حسین و امرا و عادل آقا در زمستان متوجه بغداد شدند و تا ابراهیم لک رسیدن، بغدادیان را خبر نبود. چون معلوم کردند مجال مقاومت نداشتند. پیرعلی بادیک شهزاده شیخ علی را برگرفته متوجه ولایت خوزستان شد.

چون سلطان حسین و امرا به ولایت خالص رسیدند معلوم کردند که شهزاده و پیرعلی بادیک فرار کرده‌اند. سلطان به بغداد رفت و عادل آقا و امرا و لشکرها در عقب شهزاده شیخ علی روانه شدند و...<sup>۱۳۰</sup> ولایت آن نرفتند، و در وقت عبور از آب آنجا بسیاری مردم تلف شدند و کاری میسر نشد مراجعت نمودند و آن زمستان در بغداد بودند. و خواجه عبدالملک متصرف ولایت عراق عرب بود. هر یکی را به قدر خدمت لاین کرد و آنچه وظیفه رعایت بود به تقدیم رسانید.

[۷۸۲]

در بهار سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه عادل آقا به سبب رنجشی که از سلطان داشت سلطان را در بغداد گذاشت و مجموع لشکرها را برگرفته متوجه سلطنته شد.

خواجه عبدالملک [و] اکابر بغداد در خفیه پانصد تومان زر پیش پیرعلی بادیک فرستادند تا ایشان براق کرده در میانه تابستان و گرمای گرم به بغداد متوجه شدند.

چون سلطان از آنجا آمد<sup>۱۳۱</sup> و معلوم شد مجال مقاومت نداشت احمال و اقبال انداخته و بی اختیار از بغداد بیرون آمد. شهزاده شیخ علی شفتت اخوت به کار آورد. هیچ کس را در عقب نفرستاد، و الا یک آدمی زنده خلاص نشدی. با وجودی جمعی از اکابر و لشکریان و شاگرد پشه به باد سموم هلاک شدند و به زحمت بسیار و به مشقتی بیشمار خود

۱۲۹. چون دوبار کتابت شده.

۱۳۰. یک کلمه ناخوانا

۱۳۱. اصل: آمدن.

را به تبریز انداختند.

بعد از وفات سلطان اویس امیر ولی، علی اردم<sup>۱۳۲</sup> و فرهاد را فرستاد و قلعه شهریار ری را معمور کردند و ساکن شدند. چون عادل آقا معلوم کرده به ری رفت و قلعه شهریار را از ایشان مستخلص کرد و ایشان را بگرفت و مدتی در بند داشت و بعد از آن ببخشید و پیش امیر ولی فرستاد. باز امیر ولی فرصت یافت و ری را با تصرف گرفت.

## [۷۸۳]

در اواخر سنه ثلاث و ثمانین و سعمایه عادل آقا پیش سلطان فرستاد و مجموع امرا را طلب کرد. عباس آقا و محمد دواتی<sup>۱۳۳</sup> و مسافر [۱۸۶/۴۹۴] ایوداجی و عمر قبحاجی<sup>۱۳۳</sup> جمع امرا و لشکریان به سلطانیته رفتند.

عادل آقا چون صاحب اختیار بود و بیشتر مملکت در تصرف او [بود] یراقی به واجب نکرد و امرا را برگرفته تا قلعه شهرباری برفت و قریب سه ماه در آن ولایت بود و مردم مملکت در رفاهیت هر چه تمامتر بودند و به خوشدلی و تنعم روزگار می گذرانیدند.

۱۳۲- اصل بی نقطه است. براساس ذیل جامع و صورت تقریبی ضبط فوق آورده شد.

۱۳۴- اصل: قبحاجی، ذیل جامع: قبحاجی. در صفحه ۷۵ قبحاجی.

رسید. در دولتیخانه<sup>۱۳۷</sup> بستند و چندان مکث شد که سلطان حسین و جمعی از قسکان<sup>۱۳۷</sup> و ملازمان به حیلۀ تمام از طرفی دیگر بگریختند و در کوجه‌ها و خانه‌های مردم پنهان شدند و اتفاقاً آن روز امیر مسعود برادر امیر زکریای وزیر مجموع نویسندگان را در باغ دعوت می‌کرد که ناگاه لشکر سلطان احمد در رسید. بعضی بگریختند و بعضی را غارت کردند و جامه و اسب بردند.

### سلطنت سلطان احمد

سلطان احمد بر تخت سلطنت نشست و تفحص گریختگان کرد و برادر و متعلقان او را پیدا کردند. سلطان حسین را به شب بکشت و در جنب مادرش در عمارت دمشقیه مدفون شد و برادر دیگر سلطان بایزید بگریخت و پیش عادل آقا و امرا رفت.

چون این قضیه معلوم کردند قلعه شهریار را بگذاشتند و متوجه شدند. چون نزدیک رسیدند سلطان احمد را مجال مقاومت نبود بگریخت و به طرف نخجوان رفت.

عادل آقا و امرا به تبریز آمدند و از تبریز در عقب سلطان احمد روانه شدند. عادل آقا در بالای صوفیان بر چشمه خواجه رشید نزول کرد و احمد دواتی را با جمعی به منقلای فرستاد. احمد دواتی و عمر قباچی<sup>۱۳۸</sup> پیش سلطان احمد رفتند و او را بازگردانیدند و عباس آقا و مسافر ابوداجی تملل نمودند و از شهر بیرون نرفتند. و عادل آقا چون مخالفت امرا معلوم کرد مجال مقاومت نداشت [۱۸۵/۴۹۵] هم از آنجا به راه مراغه به سلطنتیه رفت.

سلطان احمد متوجه تبریز شد. عباس آقا و مسافر ابوداجی از شهر

[۷۸۴]

در سنه اربع و ثمانین و سبعمایه، در ماه محرم، سلطان احمد برادر سلطان حسین به رسم شکار به اردبیل که بدو تعلق داشت و در وجه انقطاع او بود بی اجازت روانه شد. بامداد که سلطان حسین را معلوم شد خاله خود و فائق خاتون را که دایه سلطان احمد بود در عقب او فرستاد تا او را باز آورد، بدو نرسید.

سلطان احمد به تعجیل تمام از اردبیل به طرف موغان و ازان برفت. مجموع لشکرهای آن طرف بر او جمع شدند و حمزه پسر فرخزاد که حاکم اردبیل بود با او مصاحب شد. غلبه تمام حاصل کرد و در مدت هژده روز مراجعت نمود. در یازدهم صفر سال مذکور<sup>۱۳۵</sup> به تبریز آمد.

سلطان حسین را لشکرها و امرا به طرف سلطنتیه پیش عادل آقا بودند. کسی که در مقابله او تواند ایستاد نبود و او نایوسان<sup>۱۳۶</sup> از ناگاه

۱۳۵. یک کلمه بالای سطر نوشته و ناخواناست.

۱۳۶. اصل: یوسان، ذیل جامع عبارت را ندارد.

\* - پیش از این دولی خانه آمده بود (ص ۵۵، ۶۱).

۱۳۷. کذا در اصل، ذیل جامع: و عورات.

۱۳۸. اصل: بی نقطه، ذیل جامع: قباچی، صفحات ۱۰۵، ۱۰۷ دیده می‌شود.

به استقبال بیرون رفتند. جمعی ملازمان ایشان را منع کردند. اما چون قضا نازل شده و اجل رسیده فایده نداد و نصیحت ناصحان نشنیده متوجه شدند.

امیرزاده ابوسعید پسر بیرام بک منقلای سلطان احمد بود و سلفور شاه او بایلو و جمعی امرای [م] مصاحب او چون به عباس آقا و مسافر ایوداجی رسیدند در وقت معانقه شمشیر در ایشان نهادند و بکشند بی اجازت سلطان احمد و سرهای ایشان به سلطان احمد فرستادند. سلطان ملالت بسیار کرد و تأسف خورد. اما چون اختیار از دست رفته بود چاره نبود.

سلطان احمد به تبریز آمد و منسوبیات و متروکات ایشان در تصرف آورد و به براق مشغول شد. سلطان احمد را خبر رسید که شهزاده شیخ علی و پیرعلی بادیک از طرف بغداد متوجه این مملکت شده‌اند. سلطان احمد به اوجان بیرون رفت و لشکرها جمع کرد. در حدود قورت قولاق هشتروند صغین به هم رسیدند. آن روز جنگ اتفاق نیفتاد، و در شب عمر قیباچی<sup>۱۳۹</sup> گریخته به شهزاده شیخ علی پیوست.

چون سلطان احمد معلوم کرد و بر امرای دیگر اعتماد نداشت و منهزم شد و به طرف خوی بیرون رفت و به قرامحمد ترکمان پیوست شهزاده شیخ علی و پیرعلی بادیک در تبریز اقامت نکردند و در عقب سلطان احمد روانه شدند. در راه لشکریان بی‌راهی<sup>۱۴۰</sup> می‌کردند و به هر چه می‌رسیدند می‌بردند و زیارت پیر عمر نخجوانی<sup>۱۴۱</sup> علیه‌الرحمه را غارت کردند. در حدود فرادره به هم رسیدند.

چون به جنگ مشغول شدند شهزاده شیخ علی و پیرعلی بادیک

۱۳۹- اصل نقطه دوم و سوم را ندارد.

۱۴۰- اصل: پیر عمر ناصحان‌نوروان (۴)

را تیر رسیده و هلاک شدند و چهل و یک قوشون مرتب را به هم برزدند و قریب دو هزار آدمی به قتل آمدند. لشکرها را مجموع پیاده و برهنه کردند. لشکر بغداد پیاده و برهنه به تبریز آمدند. مردم ایشان را رعایتها کردند و جامه و آذوق داده روانه کردند.

سلطان احمد به تبریز آمد و متمکن شد. در فصل خزان عادل آقا و سلطان بایزید از سلطنتیه حرکت کردند. چون سلطان احمد معلوم کرد هنوز استقلال تمام و لشکری مهیّا نداشت آغروقی و خواتین را به راه اهر قلعه فرستاد و خود به طرف نخجوان رفت و از راه سیجان<sup>۱۴۱</sup> بدقرباغ اران رفت و قاضی شیخ علی را پیش امیر هوشنگ پسر کاوس فرستاد و او را پیاورد. به سبب آمدن او استظهاری پیدا کرد.

عادل آقا [یا سلطان] بایزید موغان بیامد. سلطان احمد از آب ارس عبور کرده مقابل او رفت. امیر هوشنگ مصالحه در میان برادران کرد که از میانجی گرمورد ولایت [۱۸۴/۴۹۶] اذربایجان و اژان و موغان و تراکمه‌ها<sup>۱۴۲</sup> و غیره از آن سلطان احمد باشد و از آن طرف عراق عجم از آن سلطان بایزید. و یک کس از قبل سلطان احمد و یک کس از قبل سلطان بایزید بغداد روند و آنچه حاصل عراق عرب باشد متاصفه کنند. برین قرار از همدیگر جدا شدند.

عادل آقا چون به میانجی گرمورد رسید دامادان خود درسون و خواجه قوام‌الدین نخجوانی را به بغداد فرستاد. چون سلطان احمد را معلوم شد که عادل آقا نقض عهد کرد به تبریز آمد و براق کرد.

در اثنای این حال شاه منصور را که عادل آقا در قلعه گاورود مقیم کرده بود بگریخت و به تبریز پیش سلطان احمد آمد. او را تربیت و عنایت بی‌نهایت کرد و مصحوب خود به بغداد برد. چون به حدود بغداد

۱۴۱- آبادی مشهوری بوده میان اران و ارمنستان. باقرت چهار جا از آن یاد کرده.

۱۴۲- اصل: تراکمه (۴)

رسید درسون و خواجه قوام الدین را خیر شد بگریختند. در راه، ایشان را معروف طیفورباشان<sup>۱۴۳</sup> بگرفت و به بغداد آورد و شربت فنا چشاندند. سلطان احمد در بغداد متمکن شد. قرا امیر علی و هندو قورجی<sup>۱۴۴</sup> و سلطان عرب با جمعی متفق شدند و می خواستند که قصد سلطان احمد کنند. امیر سننای<sup>۱۴۵</sup> را ازین قضیه معلوم شد. با سلطان عرض کرد. ایشان را به یاساقی رسانید.

زمرستان سلطان احمد در بغداد بود.

[۷۸۵]

در فصل بهار سنهٔ خمس و ثمانین و سبعمایه امیر قوام الدین و خواجه یحیی سمنانی را در بغداد بگذاشت و شاه منصور را تربیت تمام کرده به شوشتر خوزستان فرستاد و متوجه تبریز شد. چون در ولایت مراغه آمد عادل آقا در تبریز بود. متوجه شد و لشکری عظیم مرتب کرده بود. در حدود نیلان<sup>۱۴۶</sup> مراغه به هم رسیدند. جنگی عظیم اتفاق افتاد. هر دو لشکر شکسته شد. خواجه شیخ کججی و امیر محمد دواتی<sup>۱۴۶</sup> بایستادند با او. لشکر گریخته غلبه بر ایشان جمع شد. چون قوت گرفتند کسی در عقب سلطان احمد فرستادند.

چون خبر شنید سلطان احمد مراجعت نمود و بیامد در اوجان نزول کرد و توقف ناکرده متوجه سلطانیته شد.

• - حانیة ۱۲۵ دبدہ نمود.

۱۴۶- درین مورد مصرحاً در نسخهٔ دواتی است.

۱۴۳- کذا در اصل، شاید؛ تا شان، در ذیل جامع معروف تیموریان است.

۱۴۴- مترجم هند و قورجی را دو نام دانسته نه اینکه قورجی منصب هندو باشد.

۱۴۵- اصل: سننای، مترجم روسی سننای آورده، در ذیل جامع هم سننای است. البته نام سننای هم در اسمای مغولی هست. اینجا مشخص نیست کدام درست است.



چون به حدود سلطانیہ رسید عادل آقا قراسطام<sup>۱۴۷</sup> و جمعی نویسندگان را در قلعه گذاشته متوجه همدان شد و سلطان احمد در غروق<sup>۱۴۸</sup> سلطانیہ نزول کرد و قلعه را حصار کرد. دو ماه محاصره کرد. شاه شجاع عازم این مملکت شده بود. چون به همدان رسید عادل آقا و سلطان بایزید بدو محلق شدند.

ایلچی پیش سلطان احمد فرستادند و دم صلح زد. سلطان احمد نیز راضی شد.

قرار کردند که عادل آقا مصحوب شاه شجاع به شیراز رود و عراق عجم به سلطان بایزید مسلم باشد. برین مقرر داشتند.

سلطان احمد به تبریز آمد و در فصل خریف متوجه بغداد شد و امیر محمد دواتی و امیر ستای<sup>۱۴۹</sup> را به قراباغ اران فرستاد.

[۷۸۶]

و در بهار سنه ست و ثمانین و سبعمایه از بغداد مراجعت نمود و از [آن] حدود [۱۸۳/۴۹۷] به طرف سلطانیہ رفت. برادرش سلطان بایزید در قلعه سلطانیہ بود. با او صلح کرد و او را از قلعه بیرون آورد و قلعه را به جولیان پسر امیرهارون علیشاهی و شیخ محمود راهدار سپرد.

عادل آقا از شیراز مراجعت نموده بود به ری رسید. آیات نصرت شعار مملکت [امیر] ولی را مسخر کرده بود.

امیر ولی به طرف مازندران و گیلان گریخته، بندگی حضرت متوجه این ولایت گشته. عادل آقا به شرف بساط بوس مشرف شد.

چون جولیان و شیخ محمود راهدار معلوم کردند که آیات همایون متوجه سلطانیہ است قلعه را بگذاشتند و به تبریز آمدند.

سلطان احمد بر ایشان غضب کرده ایشان را جامه زنان پوشانید و به خلافت گرد شهر بگردانید.

آیات نصرت شعار با حدود زنجان بیامد و از آنجا مراجعت نمود

\* اصل: جولیان، در حبیب السیر (۲۴۹:۳) جولیان فرجی است و محمود جاندار.

۱۴۷- اصل: بی نقطه است، نظام هم می توان خواند ولی بسطام در نامهای آن دوره مرسوم بوده است، از جمله امیر بسطام جاگیر. در ذیل جامع نام قراسطام آمده است.

۱۴۸- (غروق)

۱۴۹- درین مورد ظاهراً ضبط نسخ استثناء است. حاشیه ۱۴۵ دیده شود.

و قلعهٔ سلطانیہ را به عادل آقا داد.

سلطان احمد در اوجان بود. خبر رسید که رایات نصرت شعار معادت کرد، و امیر ولی از راه گیلان می‌رسد. امرا را بفرمود تا استقبال کردند و او را به اعزاز هر چه تمامتر بیاوردند و آنچه ممکن بود از انعامات و تشریفات از اسب و استر و شتر و سراپرده و اوتاق و چپه و خزانه و تجملات بسیار داد و هر روز انعامی و تشریفی می‌داد و بفرمود تا تبریز را آذین بستند که در هیچ عهدی چنان آرایشی نکرده بودند، و امیر ولی را بفرمود تا به شهر رود و تفریح کند.

فصل بهار در اوجان بود. از آنجا به تبریز آمد و بعد از روزی چند زحمتی صعب پیدا کرد چنانکه بیم هلاک بود.

در فصل خزان امیر ولی و امیر ستای<sup>۱۵۰</sup> و امیر شاه علی و دیگر امرا را به محاصرهٔ قلعهٔ سلطانیہ نامزد کرد. ایشان تا میانجی گرمروید برفتند.

سلطان احمد خسته شد. مردم از او امید منقطع کردند. چون اندکی صحت یافت متوجه بغداد شد. امرا در گرمروید توقف کردند و ایلچی فرستادند تا خبر سلطان معلوم کنند. ایلچی بیامد و سلطان را دید. سلطان به خط خود بر ایشان مکتوب نوشت و فرمود که در محاصرهٔ قلعهٔ سلطانیہ تهاون و تقصیر جایز ندارید و تقصیر مکتبید و نوعی سازید که عادل آقا را به دست آرید.

امیر ولی و امرا از گرمروید به سرجم<sup>۱۵۱</sup> رفتند و از آنجا شب روانه شدند. چنانکه صباح به حدود سلطانیہ رسیده بودند.

عادل آقا را معلوم شد، گله و گوسفند که در غروق<sup>۱۵۲</sup> سلطانیہ بود در قلعه برد. مجال نشد که چیزی دیگر از شهر به قلعه برد. امرا بر در قلعه

۱۵۰- درین مورد، «سناء» است. حاشیہ ۱۴۵ دیده شود

۱۵۱- اصل: بی نقطه. ظاهراً سرجم است.

۱۵۲- آغروق.

رسیدند و برجها قسمت کردند و به محاصره مشغول شدند. زمستان درآمد. امرا هر کس در خانه تزول کرد<sup>۱۵۳</sup>.

امیر ولی را از امرا و لشکریان التفاتی نمی‌کردند و ملازم امیر ستای<sup>۱۵۴</sup> [۱۸۲/۴۹۸] بودند. مردم شهر از سادات و مشایخ و قضات و ائمه به مصالحه در میان آمدند و بر آن قرار کردند که امرا از در قلعه دور شوند و عادل آقا از قلعه بیرون آید.

امیر ولی فرهاد را در قلعه فرستاد که صلح کند. او با عادل آقا عهد کرد به مخالفت سلطان احمد. خواجه میرک و علاءالدین گوش بریده از قلعه بیرون آمدند و امیر ولی و امیر ستای<sup>۱۵۴</sup> را سوگند دادند و قول کردند که امرا را سلطان یک یک در قلعه روند و سوگند خوردند.

در اثنای این، مکتوب سلطان احمد رسید که من به بغداد می‌روم که هوای تبریز مرا سازگار نیست. امیر ولی به تبریز آمد و امیر ستای<sup>۱۵۴</sup> و دیگران را به محاصره مشغول باشند.

امیر ستای<sup>۱۵۴</sup> و امرا کسی فرستادند پیش سلطان که صلاح نیست که امیر ولی به تبریز رود. گفت مصلحت من بهتر دانم. چون امیر ولی به تبریز رسید پیش محمود خلخالی فرستاد و او را با خود یکی کرد. محمود خلخالی از آنجا روانه شد و به تبریز آمد.

چون اقبوقا پسر سلطان احمد و امیر...<sup>۱۵۵</sup> و اقبوقا و سهراب و غیره که ملازم بودند از تبریز بیرون رفتند و در صحرای بولانبر<sup>۱۵۶</sup> تبریز جنگی عظیم کردند. عاقبت هزیمت شدند و به قلعهٔ النجق رفتند.

در اثنای این حال لشکر توغتمش خان از دربند و ولایت شروان

۱۵۳- در اصل دو کلمه خط خوردگی پیدا کرده و عبارت چنین خوانده شدنی است.

۱۵۴- در مورد اول اصل «سناء» و در مورد دوم و چهارم مشخصاً «سناء» و در مورد سوم

«سناء» است. حاشیہ ۱۴۵ دیده شود.

۱۵۵- یک کلمه ناخوانا، مترجم روسی تلبان خوانده.

۱۵۶- ناشناخته، مترجم روسی بولانبر آورده.

گذشته بود به تبریز آمدند. تبریزیان سر کوجهها و محلهها را درخت گذرانیده محکم کردند و تبریز در غایت معموری بود. مردم سلاح پوشیدند و کوجهها و خانههای خود را محافظت می کردند.

چون لشکر توغتمش برسید شهر را بدان نوع و مردم را مخالف دیدند در شب غازی نزل کردند. هشت روز گرد شهر طواف می کردند. به هیچ وجه مجال و فرصتی نمی یافتند. کسی فرستادند و امیر ولی را طلب کردند و به مصالحه در میان آمدند.

امیر ولی صلح کرد بدان قرار که دو بیست پنجاه تومان زر که بهای نعل چهارپایان ایشان باشد از شهر بدهند و ایشان روانه شوند.

## [۷۸۷]

روز پنجشنبه...<sup>۱۵۷</sup> ماه سنه سبع و ثمانین و سعمایه مردم شهر خواجهگان را جمع کردند و مقرر کردند که هر خواجه یک تومان زر نقد صباح آدینه بیاورند و تسلیم کنند. بامداد آدینه نوکران امیر ولی بیامدند و خزانه داران ایشان را بیاوردند و به شمردن زر مشغول شدند.

مردم شهر چون جمعه بود و صلح شد ایمن شدند و سلاحها فرو نهادند. لشکر توغتمش معلوم کردند شمشیرها بکشیدند و در شهر افتادند و به قتل و غارت مشغول شدند و مردم شهر را دیگر مجال مقاومت نماند. هشت شب تروز قریب صد هزار آدمی کافر بی رحم درین شهر افتاده می کشتند و می غارتیدند و بر هیچ کس شفقت [۱۸۱/۴۹۹] و رحم نمی کردند و زن و مرد برهنه عربان مادرزاد بر سر راهها و کوجهها و محلهها در میان برف و یخ نشسته آن کافران می آمدند و احتیاط

می کردند. هر چه جوان و خوش شکل بود از زنان و دختران وامردان می بردند و بعضی دیگر را می گرفتند و به خانه های ایشان می بردند و شکنجه های عظیم می کردند و نهانیها می نمودند و آن ملعونان می بردند. اگر کاتبی جلد یک سال متواتر این حکایت را نویسد که برین شهر و برین مسلمانان چه گذشت به انجام نرساند بلکه شمه [ای] از عشر معشار آن شرح نتواند داد.

القضه چون امیر ولی از سلطانیته روانه شد امرا فکر کردند که مبادا او غایبی شود. گفتند مصلحت در این است که امیر سناء<sup>۱۵۸</sup> به تبریز رود و شاه علی و شبلی<sup>۱۵۹</sup> و حاجی احمد علی قزل و دیگر امرا به محاصره قلعه سلطانیته مشغول باشند.

امیر سناء<sup>۱۶۰</sup> متوجه تبریز شد. چون به اوجان رسید خبر شنید که لشکر توغتمش به محاصره تبریز مشغولند متحیر بماند. راه بغداد پیش گرفت.

لشکر توغتمش چون خبر امیر سناء<sup>۱۶۱</sup> معلوم کردند در عقب او تا کوه سناء<sup>۱۶۲</sup> برفتند. بدو نرسیدند. مراغه را نیز قتل و غارت کرده مراجعت نمودند و بقیه که در تبریز مانده بود تمام آخر کردند و دو شبانه روز دیگر قتل و غارت کردند. بعد از آن بعضی به راه نخجوان برفتند و ولایت مرند و نخجوان خراب کردند، و بعضی به راه اهر برفتند و در قراباغ به هم رسیدند و تا قریب دویست هزار آدمی ازین ولایت به اسیر بردند.

عادل آقا ناگاه از قلعه بیرون آمد و بر لشکر سلطان احمد که بر در

۱۵۸- اصل: سناء

۱۵۹- اصل: شبلی

۱۶۰- اصل: سناء

۱۶۱- اصل: سناء

۱۶۲- اصل: سناء

قلعه بود تاختن کردند و حاجی سلطان ملکنموری را شهید کرد. امرای دیگر را مجال مقاومت نبود. بگریختند و از راه هشتروند به مراغه رفتند و به امیر سناء<sup>۱۶۳</sup> پیوسته به بغداد رفتند.

چون به حدود بغداد رسیدند سلطان احمد را معلوم شد. هر چند بر خاطر او گران آمد اما چون خود فکر کج کرده بود چیزی نگفت و امرا را تربیت کرد و انعامات و اقطاع داد و آن زمستان را در بغداد بود و عادل آقا در سلطانیته بود.

امیر ولی چون از حرکت و فعل بد خود از تبریزیان و امرای سلطان احمد که در تبریز بودند ایمن نبود به طرف خلخال پیش محمود خلخالی رفت.

۱۶۳- اصل: سناء

مقاومت نبود به هزیمت شدند و به سلطان احمد پیوستند. امیر محمّد سلطان‌شاه ایشان را غارت کرد و به سلطانیّه مراجعت نمود.

رایات نصرت شعار به همدان رسید. عادل آقا مال مملکت را در وجه اخراجات امرا که آمده بودند و موجب نوکران خود به مصرف رسانیده بود و مبالغ... ۱۱۴ به چارچی ۱۶۵ از ولایت سنده، چون معلوم کرد که بندگی حضرت اعلیٰ ۱۶۶ به همدان رسیده امیر دولدای و حمزه المزدی و نواب خود را خواجه علاءالدین و خواجه شیخ علی در تبریز گذاشته استقبال کرد.

سلطان احمد از بغداد روانه شده بود. چون از کوه سنتای ۱۱۷ بگذشت و به ولایت مراغه آمد امیر دولدای و نواب عادل آقا معلوم کردند از تبریز بیرون رفتند و تا حدود کاغذکنان برفتند و از آنجا چون معلوم کردند که رایات نصرت شعار از راه هشتروند متوجه تبریز شد امیر دولدای و امرا معاودت کردند و به اردوی همایون ملحق شدند.

چون رایات همایون به اوجان رسید معلوم کرد که سلطان احمد در تبریز بود بیرون رفت و راه نخجوان پیش گرفت. لشکر منصوره متعاقب برسدند. او را مجال اقامت نبود متوجه بغداد شد و اغروق را انداخته جریده به هزار زحمت خود را به بغداد رسانید و عساکر منصوره اغروق او را تالان کردند.

بندگی حضرت در اوجان قوشونها و لشکر که عادل آقا مرتّب کرده بود در نظر آورد. بیست و یک قوشون مرتّب مسلح جبه پوش به عرض رسانید و تصوّر نکرد که مال مملکت را ازو طلب خواهند داشت.

۱۶۴- یک کلمه ناخوانا، شاید: چنان

۱۶۵- اصل: بخارجی

۱۶۶- اصل: اعلا

۱۶۷- اصل: سنباه

## [۷۸۸]

در بهار سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه رایات نصرت شعار متوجه این بلاد شد و در مقدمه امیر محمّد سلطان‌شاه و امیر دولدای و حمزه افردی و دولتخواجه باوردی و جمعی امرا را روانه فرمود. عادل آقا بدیشان پیوست و به تبریز آمد.

امرای سلطان احمد بعضی متوجه قلعه آلنجق شدند و بعضی به بغداد رفتند. عادل آقا متمکن شد و مملکت [۱۱۸۰/۵۰۰] را در تصرف آورد.

سلطان احمد امیر سنتای ۱۱۳ و جمعی امرا را با اغروق و شتران خود بر مقدمه بفرستاد. چون به حدود ایوب انصاری رسیدند خبر به امرای جغتای رسید. امیر محمّد سلطان‌شاه با امرا و لشکر روانه شد. لشکر سلطان احمد فرو آمده بودند. امیر محمد سلطان‌شاه بدیشان رسید. ایشان را مجال

۱۱۳- کذا در اصل یا سنه.

۱۱۳- اصل: سنه.



چون بندگی حضرت اعلیٰ<sup>۱۶۸</sup> به تبریز رسید در شب غازی نزل فرمود و از نواب عادل آقا تفحص اموال فرمود. چون معلوم کردند که در مملکت چیزی باقی نیست نواب عادل آقا: خواجه شیخ علی و خواجه علاءالدین - را در وجه نهادند و بندگی حضرت بدین سبب با عادل آقایی عنایت شد و محمود خلخالی را تربیت فرمود.

نواب عادل آقا: خواجه شیخ علی و خواجه علاءالدین و حاجی جانباز تمغاجی<sup>۱۶۹</sup> در شکنجه هلاک شدند و عادل آقا را بعد از یک هفته گرفته هلاک کردند و امرای او چندی را بکشتند.

و بندگی حضرت چهل روز در تبریز اقامت فرمود. چون بر خرابی تبریز و عجز و اضطراب رعایا واقف شد مرحمت فرمود محقری جهت نعل چهارپایان [۱۷۹/۵۰۱] مقرر کرد و توجیه آن وجه به خواجه نظام الدین یحیی سمنانی رجوع فرمود و از تبریز به راه نخجوان به گوکجه دنگر رفت و یک روز در پای قلعه المنجق جنگ کردند و زمستان به قراغ رفت و آنجا قشلامشی کرد.

[۷۸۹]

در بهار سنهٔ تسع و ثمانین و سبعمایه به راه آلاطاق بیرون آمد و به راه وسطان و اشنویه<sup>۱۷۰</sup> به همدان رفت و از آنجا به طرف اصفهان و شیراز روانه شد و اغروقها و خواتین را امیرزاده جوانبخت امیرانشاه گورکان بهادر باشلامشی کرده به غروق<sup>۱۷۱</sup> ارغون به ولایت سجاس برد و آنجا ساکن شد و می خواستند که زمستان در ری قشلامیشی<sup>۱۷۱</sup> کرده بهار را معاودت فرمایند و این مملکت را ضبط و نسقی بر قاعده بفرمایند.

ناگاه خبر رسید که لشکر توغتمشی در ولایت بخارا و سمرقند آمده اند و خرابی بسیار کرده. بندگی حضرت را چون این خبر به سمع مبارک رسید از شیراز روانه شد و در عرادان ری به اغروق پیوسته متوجه خراسان شد. اخی ایرانشاه را در سلطنته گذاشته بود.

۱۶۸- اصل: استونه

۱۷۰- (اغروق)

۱۷۱- اصل: قشلامشی

۱۶۸- اصل: اعلا

۱۷۰- در اصل بی نقطه است.

چون معلوم کرد که رایات نصرت شعار روانه شد سلطانیته را بگذاشت و به اردوی همایون پیوست و بندگی امیرزاده امیرانشاه گورکان بهادر، محمد دواتی و قراستام را در تبریز گذاشته بود و شاه علی در مراغه و شبلی<sup>۱۷۲</sup> در ناحیه ارواق و حاجی احمد علی قزل در بیشکین.

بعد از روزی چند مجموع در تبریز جمع شدند. روز جمعه بیست و دوم ذی قعدة سال مذکور شبلی نوکران خود را جبهه پو شانیده بر سر حاجی احمد علی قزل رفت. در سر پول ابواسحق به هم رسیدند. شبلی شمشیر برکشید و بر حاجی احمد زد و او را بکشت.

قراستام را خیر شد. پیش شبلی آمد و به اتفافی به عمارت شیخ حسن رفتند و امیر محمد دواتی را محبوس کردند. شهر بر ایشان قرار گرفت و شاه علی را به آقایی و پیشوایی قبول کردند. اما معاملات کلی و جزوی به شبلی تعلق داشت.

مدت چهل روز ازین قضایا بگذشت. خواجه جوهر خادم را که کوتوال قلعه آلتنج بود خبر شد. التون را بفرستاد.

[۷۹۰]

و در اواخر صفر سنة تسعین و سبعامایه شبلی با لشکرها مقابل رفت. در مرنه به هم رسیدند و جنگی عظیم کردند. التون به هزیمت رفت. شبلی مراجعت نمود و در ظلم و تعدی بر مردم بگشاد و قحطی عظیم واقع شد. چنانکه هر کس که یک من از حیوانات داشتی به زخم شکنجه هلاک شدی. قریب صد هزار آدمی هلاک شدند.

در آخر زمستان قحط به مرتبه‌ای رسید که یک من نان به وزن تبریز به ده دینار رسید. چون بهار شد علف صحرا مدد مساکین شد.

در اثنای این حال خیر رسید که سلطان احمد می‌رسد. شاه علی و شبلی به طرف مراغه رفتند و از مراغه وجهی چند بستند و از آنجا چون [۱۷۸/۵۰۲] معلوم کردند که آمدن سلطان احمد دروغ است شبلی به طرف سهند رفت جهت علفخوار.

و در تبریز دولتیار نامی که نایب شبلی بود و بخشایش و فرامرز قزوینی را در شهر گذاشته بودند. امیر محمد دواتی در حقیقه پیش

۱۷۲- اصل: بی نقطه  
\* درین مورد ما متذ آمید.

قرامحمد و مصر و یوسف ترکمان فرستاد که عرصه خالی است متوجه می‌باید شد.

در هیجدهم ماه جمادی الاول لشکر ترکمان به تبریز رسید و نواب شاه علی و شبلی را بگرفتند و در شهر توقف نکردند و در عقب ایشان روانه شدند. در قورت<sup>۱۷۳</sup> قولاق هشتروند به شبلی رسیدند.

شاه علی دورتر بود و چون این خبر بشنید متوجه مراغه شد و توقف نکرد. شبلی با لشکری که داشت صف راست کرد و به جنگ مشغول شد. لشکر او بیشتر هزیمت شدند. شبلی به نفس خود مردانگیها نمود. اما چون اجل رسیده بود مردی و جلدی فایده نمی‌داد، او را بکشتند و مردم از ظلم و جور او خلاص یافتند.

شاه علی چون خبر قتل شبلی شنید خود را به صورت درویشان برآورده بگریخت. ترکمانان با فتح و ظفر مراجعت نمودند و در عمارت سلیمان اتابک نزول کردند و روزی چند توقف کردند و به خانه‌های خود رفتند و شهر را به جالق<sup>۱۷۴</sup> و قرابسطام سپردند و امیر محمد دواتی با ترکمانان برفت، و رفتن ترکمانان را سبب آن بود که خبر بدیشان رسیده که جماعت آق قویونلو بر سر قرامحمد آمده‌اند و او را به قتل آورده.

چون این معلوم کردند مجال اقامت نداشتند. روزی چند قرابسطام و جالق<sup>۱۷۵</sup> حکومت کردند. ناگاه شیخ عادی محمد عرب و محمدی خلیل جهانشاهی با هم موافقت کردند و سوگند خوردند و جالق را در حمام بگرفتند.

قرابسطام چون معلوم کرد بگریخت. در دروازه طاق بدو رسیدند. چون اجل دامنگیر شده بود اسب او بیفتاد و او را بینداخت. غلام شیخ

۱۷۳. در موارد قل قورت فولان آمده و این بار بورت قولاق.

۱۷۴. اصل بی نقطه درین مورد. در ذیل جامع «جالق» هم آمده است.

۱۷۵. اصل: جالق

عادی او را شمشیری زد و بکشت. شیخ عادی حاکم شد و مکتوب به قلعه النجق فرستاد.

چون خواجه جوهر معلوم کرد ناخستن<sup>۱۷۶</sup> کرده به شهر آمد. شیخ عادی استقبال کرد و جالق را با بند پیش او برد. جوهر جالق را تربیت کرد و اسب و جامه داد و مردم ظالم و عوان و مفسد چندی را بگرفت و بکشت. عدل و انصاف آغاز کرد. مردم مرفه شدند.

یاغی باستی و عمر قبجاجی<sup>۱۷۷</sup> را به ازان فرستاد. او ایلها و تراکمه‌های آن بلوکات را کوچ کرده بدین طرف می‌آورد. محمود خلخالی را خیر شد. در عقب او بیامد و با او حرب کرد.

یاغی باستی به برکشاظ رفت. سید سیف‌الدین قزوینی - را که خرم به ازان فرستاده بود - در پول خداآفرین به یاغی باستی رسید. یاغی باستی بگریخت [۱۷۷/۵۰۳] و به تبریز آمد و از آنجا به قلعه النجق رفت. خواجه جوهر او را بکشت. جوهر آقا مدتی در شهر بود به طرف قلعه النجق روانه شد. عمادالدین را که نایب او بود در شهر گذاشت و او را به سبب زنی با بردی بک پسر امیر<sup>۱۷۸</sup> منازعه بود.

جوهر آقا بر آن داشت تا بردی بک را بگرفت و تفحص ناکرده بکشت. خواجه جوهر چون به قلعه رسید التون را مقترر کرد که برود و تراکمه ملک چوپانی را که نمول‌ترین تراکمه‌ها بودند غارت کنند و مکتوب نوشت به عمادالدین که به التون ملحق شود.

عمادالدین از تبریز روانه شد و به التون پیوست و برفتند و تراکمه ملک چوپانی را غارت بکردند و گوسفند و مواشی بی قیاس بگرفتند

۱۷۶. اصل: نواختن. برگرفته از نسخه دانشگاه.

۱۷۷. اصل: قبجاجی. صفحه ۷۵ دیده شود.

۱۷۸. نام ترکی است شبیه مار مزدانی. مترجم فرامرز داتی خواننده، ظاهراً درست نیست. ذیل جامع: مردانی. شاید محمد درینی مذكور در صفحه بعد.

والتون از راه ورزقام ازوم<sup>۱۷۹</sup> به طرف قلعه می بردند. محمود خلخالی را خبر شد در عقب ایشان بیامد. التون و عمادالدین را قوت مقاومت نبود گریختند و غنیمت را بگذاشتند. التون به قلعه آلتنج رفت و عمادالدین به قلعه جوشین<sup>۱۸۰</sup> دزمار که معمور کرده بود. محمود خلخالی غنیمت که از ایشان سلبه بود بعضی به خداوندان داد و بعضی خود تصرف کرد و از آنجا متوجه تبریز شد با غلبه تمام و محمّد دریقی<sup>۱۸۱</sup> نیز با او بود. روزی چند در شهر بود. بعد از آن بر طرف آزاد<sup>۱۸۲</sup> و گبران رفت و باز مراجعت نمود. سائنش و ملک نظام الدین و امیر عمر فروینی را به حکومت گذاشته بود و امیر عمر معاشی پسندیده با مردم می کرد.

[۷۹۱]

سنه احدی و تسعین و سبعمایه شیخ حاجی از طرف عراق عجم نیامد به سبب ماجرائی که میان او و اغجکی<sup>۱۸۳</sup> شده بود. محمود خلخالی را برگرفته با لشکرها به سلطانیته برد. نواب محمود در تبریز بودند. خبر رسید که احمد برادر مصر ترکمان و بوساطه<sup>۱۸۴</sup> آمدند و در شب غازی نزل کردند. جائق نیز در شهر بود و با ایشان دوستی داشت. پیش ایشان رفت و ایشان را بدید و برگرفت و به مدرسه قاضی شیخ علی آورد و نواب محمود بگریختند. ایشان از شهر توفقی کردند و وجهی چند بستند.

این خبر به محمود خلخالی رسید. از سلطانیته روانه شد. چون

۱۷۹- اصل: ورزقام ازوم. این نام در موارد دیگر ورزقان است مگر در صفحه  
نیر صفحه دیده می شود.  
۱۸۰- شناخته نیست. جوشین هم می توان خواند. ذیل جامع: حوستر.  
۱۸۱- در بعضی هم می توان خواند.  
۱۸۲- چنین است در اصل. مترجم روسی آزادگبران خوانده. ذیل جامع: اراد و گبران. آنها نام  
آزادی معروف آذربایجان بوده است.  
۱۸۳- اصل: اغجکی (همه موارد). در ذیل جامع آغجکی است شده. درباره اغجکی مراجعه کنید به  
حاشیه دکتر حسینعلی ستوده در صفحه ۲۳۶ جلد اول تاریخ آل مظفر که براساس ذیل حافظ ابرو بر  
جامع التواریخ و محصل فصیح خوانی تهیه شده است.  
۱۸۴- نام بوساطه در ذیل جامع چاپ فلیکس تاوئر (ص ۲۱۷) آمده است.

۱۷۹- اصل: ورزقام ازوم. این نام در موارد دیگر ورزقان است مگر در صفحه  
نیر صفحه دیده می شود.  
۱۸۰- شناخته نیست. جوشین هم می توان خواند. ذیل جامع: حوستر.  
۱۸۱- در بعضی هم می توان خواند.  
۱۸۲- چنین است در اصل. مترجم روسی آزادگبران خوانده. ذیل جامع: اراد و گبران. آنها نام  
آزادی معروف آذربایجان بوده است.

ترکمانان معلوم کردند کہ محمود خلخالی با سه هزار مرد می‌رسد و بہ متقلای ملک نظام الدین خلخالی و ساتلمش می‌آیند احمد و بوساط از شهر بیرون رفتند و بہ خانہ‌های خود رفتند.

بعد از دو روز ملک نظام الدین و ساتلمش بیامدند و محمود خلخالی نیز آمد و در خانہ<sup>۱۸۵</sup> شیخ کججی نزول کرد و امیر محمّد دوانی نیز در شهر بود. مدت یک ماه توقف نمود. بعد از آن روانہ شد و شیخ عادی محمّد عرب را با دلاور [در شهر گذاشت].<sup>۱۸۶</sup>

ناگاہ خبر رسید کہ از طرف قلعه النجق لشکر می‌رسد. شیخ عادی و دلاور بیرون رفتند. بابا رئیس اصفهانی بیامد و حکم شہزادہ ظاهر<sup>۱۸۷</sup> بیاورد کہ حکومت [۱۷۶/۵۰۴] بدو تعلق دارد.

چون شیخ عادی معلوم کرد کہ لشکر نیامده و بابا رئیس اصفهانی تنهاست بیامد و او را بگرفت و در مدرسہ قاضی شیخ علی نزول کرد. بعد از چند روزی دلاور یک شب بہ در خانہ شیخ عادی رفت.

## [۷۹۲]

در چهاردهم<sup>۱۸۸</sup> ربیع الآخر سنہ اثنی و تسعین و سبعمایہ، شیخ عادی تنها خفته بود. او را بگرفت و روز دیگر او را بہ میدان برد و بکشت. شب چون این خبر بہ محمود خلخالی رسید شیخ حاجی و ساتلمش و ملک نظام الدین را بفرستاد.

دلاور چون معلوم کرد متوجّه قلعه النجق شد. ایشان در تبریز آمدند و جالقی را نیز دعوت کردند و او از سلدوز بہ شهر آمد و مدت پنج ماه در تبریز بہ عشرت مشغول شدند.

در فصل بہار ایشان غافل و مست خفته التون از قلعه النجق تاختن<sup>۱۸۹</sup> کرد. وقت صباح بہ تبریز رسید. شیخ حاجی و ساتلمش را بگرفت و بہ قلعه النجق فرستاد.

خواجہ جوهر ساتلمش را از کوه بینداخت و شیخ حاجی را تربیت

۱۸۸- ذیل جامع: چهارم.

۱۸۹- اصل: نواختی

۱۸۵- اصل: خوانی

۱۸۶- بر اساس ذیل جامع و نسخه دانشگاه تکمیل شد.

۱۸۷- ذیل جامع: با بارش (۴)

۱۸۸- در نسخه دانشگاه هم مظاهرست.



کرد و به حکومت تبریز فرستاد.<sup>۱۹۰</sup>

[خواجه جوهر] در روز عید رمضان سال مذکور در طاعون به جوار [رحمت] حق تعالی بیوست و التون قابم مقام و روتق و رواج قلعه از آنچه در زمان جوهر بود بسیار زیاد شد و چون معاملات قلعه و آن بلوکات را نسق کرد و به تبریز آمد مدتی در تبریز بود و شیخ حاجی پیش محمود خلخالی رفت.<sup>۱۹۱</sup>

[۷۹۳]

محمود خلخالی و شیخ حاجی از سلطانیته مراجعت نمودند و نایوسان به تبریز آمدند. در پس کوشک میدان سلطان\* تبریز التون و محمود با هم جنگ کردند. جانانه نامی<sup>۱۹۱</sup> از نوکران محمود جنگی عظیم کرد. شکست به التون افتاد منهزم شد. چون از شهر بیرون رفت او را از طرف قلعه مدد رسید. باز مراجعت نمود و جنگی سخت کردند فایده نداد و التون منهزم به قلعه رفت. مملکت بر محمود خلخالی قرار گرفت. مدت شش ماه در ربیع رشیدی ساکن شد و هر چه ممکن بود از بیراهی و ظلم می کرد. چون فصل بهار شد به طرف خلخال رفت و ملک نظام الدین را اینجا بگذاشت.

چون این اخبار و احوال به قرایوسف ترکمان رسید و او در بیلاق بود در حدود خوی متوجه شد و به تبریز آمد و روزی چند در شهر بود و

\* از سائمش تا فرستاد در حالی آمده است.

۱۹۱- اینجا در اصل جای تاریخ خالی و سفید مانده است. در ذیل جامع حوادث سال ۷۹۳ از هینجا شروع می شود.

\* ذیل جامع: سلطان ندارد.

۱۹۱- اصل: خانه نایی، نقل از روی ذیل جامع.

وجهی چند از مردم به تعدی و ظلم بستند و ساتلمش و خلیل نامی را در شهر به حکومت بگذاشت.

خلیل چون از فعل بد خود از مردم این ولایت ایمن نبود مدرسه قاضی شیخ علی را قلعه<sup>۱۹۲</sup> ساخت و فصل و بارو و تیرانداز و سنگ انداز کرد و از دو طرف شارع دو دروازه محکم ساخت چنانکه به غایت محکم شد و خلیل و ساتلمش در قلعه می‌بودند و از جور و ظلم هیچ دقیقه [ای] مهمل نمی‌گذاشتند.

ناگاه محمود سیاکوهی با لشکر فراوان به تبریز آمد. خلیل و ساتلمش [۱۷۵/۵۰۵] ترکمان محصور شدند. چون لشکر محمود سیاکوهی از راه دور رسیده بودند ترکمانان را چون ضعف ایشان معلوم شد از قلعه بیرون آمدند و با ایشان حرب کردند. ایشان را مجال مقاومت نبود بگریختند.

محمود سیاکوهی بر دست ذوالنون محمد جمشید گرفتار شد. ساتلمش و خلیل، مظفر مراجعت نمودند و در قلعه ساکن شدند و ظلم و تعدی آغاز کردند و بیراهی به مرتبه‌ای رسید که در شهر مردم را به زور برهنه می‌کردند و دستار و جامه می‌بردند، و اگر کسی را عزیزی فوت شدی و خواستی که به زیارت برود [و] دفن کند جمعی از ترکمانان را چیزی دادی و به بدرقه با خود بردی تا مردمی که با او بودند برهنه نکنند.

مردم درین عذاب و سختی گرفتار بودند. هر کس که توانست جلای وطن کرد. ترک اهل و عیال و عقار و ضیاع کرد. خود را به طرفی بیرون انداختند و مأمنی جستند.

بعد از مدتی قراپوسف خلیل را طلب کرد. او برفت. ساتلمش در

۱۹۲. اصل: بقلمه.

شهر ماند و ظلم و بیدادی به اعلیٰ علین رسانید.

التون از قلعه النجق چون معلوم کرد که شهر خالی است متوجه شد. ساتلمش بگریخت و التون بیامد و متمکن بنشست و بعد از روزی چند که در شهر بود آنچه توانست از خرابی و ظلم بکرد. متوجه قلعه شد و جمعی را در شهر بگذاشت.

ناگاه محمود خلخالی برسد با حاجی که<sup>۱۹۳</sup> و در شب غازی نزول کرد. جمعی که از قبل التون در شهر بودند به قلعه [ای] که داشتند متحصن شدند. مردم محمود خلخالی هر روز به نوبت می‌آمدند و با جمعی که در قلعه بودند جنگ می‌کردند. دوازده روز برین قاعده جنگ می‌کردند. مردم قلعه التون را از آمدن محمود خیر دادند.

التون لشکری مرتب کرده با شیخ حاجی متوجه شد و در شب به موضع تبر بر<sup>۱۹۵</sup> از فرای ناحیه مهرانرود نزول کرد و خبر به جماعت قلعه فرستاد. ایشان شادبها کردند.

بامداد محمود خلخالی و حاجیکه<sup>۱۹۶</sup> از شب غازی بیرون آمدند و التون از تبریز بیرون آمد. در صحرای چرنداب بالای قبه پلتن<sup>۱۹۷</sup> به هم بازخوردند و جنگی عظیم کردند. التون منهزم شد و به طرف قلعه النجق روانه شد.

جمعی که در قلعه بودند چون امید از التون منقطع کردند قلعه را سپردند [ند]. محمود خلخالی و حاجی که در شهر قرار گرفتند و متمکن شدند.

۱۹۳. چنین است در اصل، ذیل جامع: حاجی ایله.

۱۹۴. جزء دوم اسم بی نقطه است و نام آبادی معلوم نیست. ذیل جامع هم چنین است.

۱۹۵. در نسخه جزء دوم کلمه بی نقطه است و قاعده کلمه دیگری است.

۱۹۶. کذا بطور سرهم، حاشیه ۱۹۳ دیده شود، ولی در پنج سطر بعد باز مجزا نوشته شده.

۱۹۷. اصل: سلفی (۲) نقل از ذیل جامع است.

امیر محمد دواتی خروج کرد و او را گرفته در قلعه محبوس کرد و مراغه و آن حدود را در تصرف آورد. بعد از روزی چند متوجه تبریز شد.

بسطام جاگیر و جائق در شهر بودند. او را مجال ندادند. یادگار شاه مراجعت نمود و ۲۰۱ مراغه و آن حدود را در تصرف آورد. بعد از روزی چند متوجه تبریز شد و در مراغه هر چه ممکن بود از جور و ظلم و بیادای هیچ دقیقه مهممل نگذاشت.

بعد از مدتی که بسطام جاگیر و جائق در شهر بودند قرايوسف ترکمان معاودت کرد و قریب یک ماه در شهر بود. چون روانه شد ساتلمش را در شهر بگذاشت.

یادگار شاه و جماعتی که در مراغه بودند چون معلوم کردند که شهر خالی است روانه شدند و به شهر آمدند. ساتلمش در قلعه رفت و قلعه را محکم کرد و به جنگ مشغول شد.

روزی چند به جنگ مشغول بودند که خبر رسید که لشکر همایون جهانگشای می‌رسد. چون تحقیق کردند ترکمانان به طرف ولایت خود گریخته و یادگار شاه به طرف مراغه گریخته و امیر شیخ محمد داروغه با عساکر منصوره به شهر آمدند.

در ماه ۲۰۲ مردم را استمالت دادند و مرفه گردانیدند و این مساکین را از دست آن ظالمان خلاص دادند.

### حکومت خرم ۲۰۳ به عراق عجم

چون اخی ایرانشاه سلطنتی را بگذاشت و متوجه اردوی همایون شد خرم نوکر چهره ۲۰۴ فرخ‌زاد که از فیل سلطان احمد کونوال قلعه

[۷۹۴]

در بهار سنه اربع و تسعین و سبعمایه قرايوسف و جماعت ترکمانان که به بیلاق آلاطاق آمدند قرايوسف متوجه تبریز شد و در شب غازیانی تزول کرد. محمود خلخالی و حاجی که ۱۹۹ از شهر بیرون رفتند و به طرف خلخال روانه شدند. روزی چند ترکمانان در شهر بودند و هیچ دقیقه از ظلم و تعدی و بیراهی نامرعی ۱۹۸ نگذاشتند.

بعد از [۱۷۴/۵۰۶] روزی چند بسطام جاگیر و برادرش منصور و جائق بیامدند. ترکمانان شهر را گذاشتند. ایشان در شهر آمدند و هر روز تخصیصی و توجیهی ۱۹۹ می‌کردند و مردم [را] معذب می‌داشتند و مبالغی وجه سستند. فقرا و مساکین از جان خود بیزار شدند. یادگار شاه در قلعه روئین دز به ناحیه [ای] در حدود ۲۰۰ مراغه بر

۱۹۸- اصل: بیرامن نامرعی (۲)

۱۹۹- تخریعی (۲)

۲۰۰- ذیل جامع: قلعه روئین در ناحیه زمرود مراغه.

۲۰۱- اصل: و در

۲۰۲- مجل ذکر تاریخ سفید است. در ذیل جامع اشاره‌ای به تاریخ نشده است.

۲۰۳- ذیل جامع: خرم.

۲۰۴- ذیل جامع: حمزه.

گاورود بود چون معلوم کرد که سلطنته خالی است بدانجا رفت و آن را در تصرف آورد و متمکن شد و دعوت مردم کرد. از اطراف سپاهیان و لشکریان متوجه می شدند.

شیخ حاجی و سید سیف الدین قزوینی و شاه ولی ملکتموری<sup>۲۰۵</sup> که در آن حوالی بودند بدو پیوستند.

پیراحمد ساوه در همدان بود. خرم با امرا مشورت کرد که بر سر پیراحمد ساوه روند. یراق کرده روانه شدند. چون به درگجین<sup>۲۰۶</sup> رسیدند پیراحمد را خبر شد. او نیز از همدان بیرون آمد و در غروق<sup>۲۰۷</sup> همدان جنگ کرد. پیراحمد گرفتار شد. لشکرش را تالان کردند و مراجعت نموده به سلطنته آمدند و پیراحمد ساوه را در بند کردند و عرضه داشت به سلطان احمد کردند که پیراحمد را گرفتیم. حکم چگونه نافذ می شود، و ولایات را بر امرا قسمت [۱۱۷۳/۵۰۷] کرد.

قزوین به شیخ حاجی و سید سیف الدین داد، و چرا<sup>۲۰۸</sup> و فراهان و آن بلوکات به پسر خود نامزد کرد، و همدان و درگجین به بایزید قرایی<sup>۲۰۹</sup> داد به سبب آنکه پیراحمد ساوه را او گرفته بود، و طارم را به شاه ولی و برادرش قباد [داد]، و هرکس را ولایتی و موضع به حسب قدر آن کس بداد و مقرر کرد که امرا به بلوکات و مواضع خود روند و یراق خود کرده معاودت نمایند تا به تبریز روند.

در اثنای این حال خبر شنید که شاه علی از تبریز از یوسف ترکمان گریخته به طارم آمده. امیر خرم خواجه امیرک را پیش شاه ولی

۲۰۵- ذیل جامع: ملک تیموری

۲۰۶- ذیل جامع: درگجین

۲۰۷- (= آغروق)

۲۰۸- اصل: چرا، ذیل جامع: چرا

۲۰۹- ذیل جامع: فراهی

فرستاد و مکتوب نوشت و درین باب مبالغه کرد که راهها را مسدود کند و تنخص احوال شاه علی کند.

چون شاه ولی معلوم کرد برادر خود شاه قباد را به طارم علیا فرستاد و خود به طارم سفلی<sup>۲۱۱</sup> متخص<sup>۲۱۰</sup> شد و راهها مسدود کرد. شاه قباد را خبر یافت که چهار غریب در کاروانسرائی نزول کرده بفرمود تا ایشان را حاضر کردند. تنخص نمود منکر شدند. بفرمود تا از ایشان یکی را شکنجه کردند. مقر شد که شاه علی است. همه را بگرفتند. یک اسب پالانی و دو کبسه زر - یکی سرخ و یکی سفید - و شمشیری با خود داشتند. شاه علی را مصحوب خواجه امیرک با نوکران خود پیش خرم فرستاد.

خرم او را در بند کرد و خبر پیش سلطان احمد فرستاد. بعد از پنجاه روز از پیش سلطان احمد تشریف و علم آوردند و فرموده بود که پیراحمد ساوه را در خانه نگاه دارند و شاه علی را به زندان کنند. بر آن موجب به تقدیم رسانید.

بعد از آن امرا را از بلوکات طلب کرد تا به تبریز رود. محمود خلخالی معلوم کرده بود که لشکرهای خرم متفرقاند و هوس تبریز کرده متوجه سلطنته شد و چون لشکر خرم جمع نبود قوت مقابله او نداشت محصور شد و به طلب امرا و لشکر فرستاد. روزی چند بنشست. جمعی مردم آمدند تا صلح کنند به جائی نرسید.

محمود خلخالی را چون معلوم شد که قلعه به جنگ مستخلص نمی شود معاودت کرد. خرم در عقب او لشکر فرستاد. جمعی مردم او را بگرفتند و اغجکی از محمود روگردان شد. پیش خرم آمد. خرم مجموع لشکرها و امرای خود را جمع کرد و اغجکی را تربیت بسیار کرده ولایت

۲۱۰- اصل: سفلی

۲۱۱- ذیل جامع: متخص

۵ در اصل همه موارد اغجکی است. نسخه دانشگاه بعضی موارد: الفحکی.



چرا<sup>۲۱۱</sup> و قراہان و آن ولایات و تراکمه‌ها تا خلخال<sup>۲۱۲</sup> بدو داد و بعد از آنکه لشکر جمع شد و یراق کرد در فصل خزان متوجّه خلخال شد.

محمود خلخالی چون قوّت مقاومت نداشت از موضع هویں<sup>۲۱۴</sup> خلخال منہزم شد به اژان و [موغان]<sup>۲۱۵</sup> و ارسبار رفت. خرم را خبر شد. جمعی را در عقب او بفرستاد. از مردم او چندی [گرفتار شدند]. خرم به اردبیل آمد و مال آن را ستمه متوجّه موغان شد.

محمود خلخالی از اژان [و موغان و ارسبار] [۱۷۲/۵۰۸] و تراکمه‌ها جمعی را با خود یار کرده در صحرائ مشہرہ<sup>۲۱۶</sup> مقابلہ شدند و جنگی عظیم کردند. خرم مظفر شد. محمود منہزم شده در طوالش رفت و خرم موغان و اژان و ارسبار و آن ولایات را با تصرف گرفت و سید سیف‌الدین قزوینی را و جمعی امرا را در اژان گذاشته در میان زمستان و برف به طرف خلخال رفت تا محمود را به چنگ آورد و به موضع هویں<sup>۲۱۴</sup> خلخال رفت و زحمت بسیار کشید.

محمود را طوالش [زاه] ندادند. خواجه صدرالدین اردبیلی علیه‌الرحمہ پیش خرم رفت و درخواست کرد که با محمود صلح کند. هیچ نوع خرم سخن خواجه صدرالدین مسموع نداشت و خواجه صدرالدین ملول و رنجیده معاودت فرمود و این معامله بر خرم نیکو نبود. جمعی از استارہ<sup>۲۱۷</sup> پیش خرم فرستادند که اگر بدین حدود آیی محمود را گرفته بسپارند.

۲۱۲. اصل: حرا.

۲۱۳. اصل: خلخان.

۲۱۴. در میان نام آبادیهای امروزی خلخال نامهایی که نزدیک به ضبط مذکور در فوق است این نامهاست: هریس، کهورین، کورین.

۲۱۵. بوارد داخل [ ] به مساحت بزرگی لب سخته درین صفحات آخر همه از جامع نقل شد.

۲۱۶. ذیل جامع: مشہرہ. شخصی نیست.

۲۱۷. ذیل جامع: آستارہ [آستارای کورنی است].

خرم بدین امید از راه اردبیل به حدود استارہ رفت. امرای خرم اغجکی و شیخ حاجی و جمعی متفق شدند بر قصد خرم. مقرر کرده بودند که اغجکی مقدم باشد و در آن روز که وعده بود جمعی درویشان آمده بودند و سفره آورده. اغجکی و شیخ حاجی که نایب و معتمد خرم بودند سفره برداشته پیش خرم می‌بردند و نوکران را در زیر جامه جیبه پوشانیده بودند. مردم از نماز فارغ شده و متفرّق گشته اغجکی و شیخ حاجی در اندرون خیمه رفتند. اغجکی شمشیر بکشید و در پهلوی خرم فرو برد. خرم برجست و خود را پیش شیخ حاجی انداخت. شیخ حاجی [شمشیری] بر سر خرم زد. بسطام هشناد جفتی که ففادار خرم بود شمشیر بکشید و بر اغجکی حواله کرد. اغجکی شمشیر بر دست او زد و بینداخت. شمشیر از دست او بیفتاد.

چون خرم کشته شد خیمه و آلات او را تالان کردند و در حال نویسنده‌ای را بخواند و مکتوبی از زبان خرم پیش شیخ علی نوشت که قلعه سلطانیہ تسلیم اغجکی گردان و اغجکی در حال روانه شد.

و شیخ حاجی لشکر برگرفته آهسته متوجّه سلطانیہ شد. قاضی نظام‌الدین زنجانی به اردبیل به مهمی رفته بود. چون خبر قتل خرم شنید هم از آنجا متوجّه سلطانیہ شد و دو روز پیشتر از اغجکی برسید و خبر کرد که خرم را کشتند و به اتفاق خواجه شیخ علی قلعه را محکم کردند.

### حکومت اغجکی به عراق عجم پنج سال

چون اغجکی به سلطانیہ رسید و احوال معلوم کرد مایوس [شد]. در ایوان [سلطان ابوسعید که در مقابلہ قلعه بود نزول کرد. بعد از هفته‌ای] شیخ حاجی و امرا [برسیدند]. هر روز یک نوبت بیرون می‌آمدند و جنگی عظیم می‌کردند. خواجه شیخ علی [همان روز که] قاضی نظام‌الدین برسید و خبر قتل خرم آورد کسی پیش سلطان احمد [۱۷۱/۵۰۹]



فرستاد و این واقعه باز نمود. سلطان احمد حکم نوشت که مردانه باشد که من متعاقب می‌رسم و پیر احمد ساوه و شاه علی را بکشند.

چون حکم به خواجه شیخ علی رسید ایشان را بکشت و سر ایشان از باروی قلعه درآویخت. چون اغجکی و شیخ حاجی مدتی محاصره کردند لشکر به تنگ آمدند. مقرر کردند که یکی محاصره قلعه کند و یکی برود و لشکر را سیر<sup>۲۱۸</sup> کند.

در اثنای این حال سید سیف‌الدین قزوینی و عبدی پسر خرّم که در قلعه گاورود بود قریب دو هزار مرد مرتب کرده به سلطانیّه آمدند. اغجکی مقابله شد و جنگ کردند.

اغجکی به هزیمت شد. شیخ حاجی با غلبه تمام در شهر یارک<sup>۲۱۹</sup> بود، از آنجا بیرون آمد. چون عبدی و سید سیف‌الدین او را بدیدند مجال مقاومت نداشتند متفرّق شدند. اغجکی به طرف همدان و کردستان رفت و غنیمت بسیار گرفت و ولایات را بیشتر خراب کرد. و شیخ حاجی به محاصره مشغول بود.

شیخ حاجی بنیاد وصلتی با خواجه شیخ علی نهاد. خواجه شیخ علی به سبب آنکه در قلعه هیمه<sup>۲۲۰</sup> و نمک تنگ شده بود به وصلت رضا داد و مردم از قلعه بیرون آمدند و براق قلعه محکم می‌کردند.

ده روز در قلعه گشاده بود. چون قلعه را آزوق مهیا شد در قلعه محکم کردند و به جنگ مشغول شدند و همه روزه جنگ می‌کردند.

اغجکی از طرف همدان و کردستان مراجعت نمود و غنیمتی بسیار بیاورد و به محاصره قلعه مشغول شد. شیخ حاجی به طرف ری و قزوین روانه شد و جمعی اعراب و احشام که در ری بودند ایشان را تاراج

۲۱۸. نسخه دانشگاه هم چنین است.

۲۱۹. اصل: شهر یارک. نسخه دانشگاه فقط نقطه سین دارد.

۲۲۰. اصل: هیمه. شاید هیرم.

کرده به قزوین آمد. مدت دو ماه در قزوین بود و مبالغی وجه بستند و قریب دو هزار مرد بر خود جمع کرد.

خواجه شیخ علی که در قلعه بود جمعی خویشان و ملازمان او متفق شدند که قصد او کنند. چون او معلوم کرد با اغجکی صلح کرد و قلعه را با اغجکی سپرد. این خبر به شیخ حاجی رسید متوجه سلطانیّه شد و با غلبه تمام بیامد.

اغجکی استقبال کرد و هر دو در غروق<sup>۲۲۱</sup> فرو آمدند. شیخ حاجی پیش اغجکی پیغام فرستاد که ما فرار کرده بودیم که آنچه حق تعالی دهد به اتفاق خوریم. سه روز باشد که ما آمده‌ایم و تو چنانکه وظیفه باشد الثفات نمی‌کنی. موجب چیست؟

اغجکی جوابی دوستانه نفرستاد. شیخ حاجی را مخالفت معلوم شد. یک روز اغجکی نوکران خود را جبه پوشانیده از غروق روان [شد] شیخ حاجی سراسیمه شد که نوکران او متفرّق بودند. از خیمه [بیرون] شد و به جنگ مشغول شد. شیخ حاجی منهزم شد. شاه ولی به سید سیف‌الدین [قزوینی رسید] و او را به قتل آورد.

شیخ حاجی متوجه محمود خلخالی شد و اغجکی در قلعه [سلطانیّه متمکن شد. قریب پنج سال] حکومت کرد و الحق به نفس خود نیک مردی بود.

امیرزاده سیف‌الملوک پسر امیر زاهد از طرف کرمان برسید و عیسی داماد عادل آقا از طرف بغداد و حاجی که<sup>۲۲۲</sup> از او براد بیامدند و او هر کس [را] بقدر او رعایت کرد و مواجب و بلوک و ولایت مقرر کرد.

۲۲۱. (غروق)

۲۲۲. ذیل جامع: حاجی له نزد او آمدند (؟)

گرداند.]

اغجکی متوجه ساوه و ری شد. خواجه اصیل قمی و خواجه طاهر پسر [پیراحمد و موسی جوکار] مجموع بیامدند و اغجکی را بدیدند و پیشکشهای فراوان بیاوردند. [و اغجکی روزی چند در آن حدود بود. چون زین العابدین معاودت کرد او نیز مراجعت [نمود و] به سلطنته آمد. امیر محمد دواتی گفت که مصلحت نیست که معتصم پسر [زین العابدین] را پادشاهی دهی. سیف الملوک پسر امیر زاهد پادشاهزاده [این ولایت است]، او را دست نشان کنیم. اغجکی را معقول آمد و سیف الملوک را [نام پادشاهی در] انداختند و چند روزی حکم کرد. اما اختیار او بنیادی نداشت و مرتبه‌ای رسید که در شب بگریخت. اغجکی در سلطنته به عشرت مشغول شدی.

[۷۹۲]

در سنهٔ اثنی ۲۲۳ و تسعین و سبعمایه سلطان زین العابدین از اصفهان بر سر خواجه اصیل الدین قمی آمد. خواجه اصیل الدین به اغجکی کس فرستاد. سلطان زین العابدین سید قوام الدین را پیش اغجکی فرستاد که خواجه اصیل با شاه منصور متفق است و شاه منصور خروج بسیار بر دماغ دارد و دشمن من است. وقتی که دفع من می‌کند به دفع تو ۲۲۴ مشغول خواهند شدن. اکنون می‌باید که میان من و تو اتفاق باشد. اغجکی نیز کس پیش او فرستاد و اتفاق کردند.

چون سلطان زین العابدین معلوم کرد که خواجه اصیل ملتجی اغجکی است محاصرهٔ قم گذاشته معاودت کرد و میان ایشان صلح و صفا شد و قرار دادند که سلطان زین العابدین پسر خود سلطان معتصم را پیش اغجکی فرستد. تا اغجکی اعتماد کند و به اتفاق [به دفع] شاه منصور مشغول شوند و اغجکی قبول کرد که سلطان معتصم را [پادشاه خود

۲۲۳. کذا، ذیل جامع: ثلاث (۳) و چون سال بعد را هم ۷۹۳ گفته پس این مورد باید اثنی باشد.

۲۲۴. اصل: او. نقل از روی ذیل جامع است.

محمود خلخالی در ریونده دو روز توقف کرد و هر آروز به دروازه که [که بر طرف قبان است می آمد و جنگ می کرد و از قلعه مردم بیرون می رفتند و جنگ می کردند.

چون محمود معلوم کرد که قلعه به جنگ و محاصره مستخلص نمی شود به طرف خرقان رفت و مدتی آنجا بود. پس معاودت کرد و شیخ حاجی و ملک نظام الدین را به محاصره قلعه [تعیین] ۲۲۷ کرد و روانه شد. ایشان را قوت محاصره کردن نبود به طرف قزوین رفتند.

اغجکی بر سر ایشان رفت. در حدود سپاهن ۲۲۸ جنگ کردند. شیخ حاجی به هزیمت شد و به راه طارم پیش محمود خلخالی رفت. اغجکی مراجعت نمود و امیر عبدالله پسر امیر جمال الدین [بلغری وزیر او بود] ۲۲۹ را بفرستاد تا دختر ملک عزالدین را بیاورد. او را با ترتیب بسیار و جهاز بیشمار بیاوردند و اغجکی را با او محبتی به غایت بود.

و چون اغجکی مردی مغول راست قول [و] یک جهت بود، مردم اطراف و جوانب بر سخن او اعتماد می کردند. محمود خلخالی را با التون کورتال [قلعه التون] در تبریز جنگی عظیم واقع شده بود و محمود از التون به زحمت بود. کسی پیش اغجکی [فرستاد و] التجا بدو کرد و بنیاد اتحاد نمود.

اغجکی حاجی که ۲۳۰ جمعی [از امرا] و لشکریان را به [معاونت او] فرستاد و با التون در تبریز در پیش گنبد پیلتن ۲۳۱ جنگ کردند و بر التون [مظفر] شدند و او را هزیمت کردند و تبریز ازو بستند.

۲۲۷. از نسخه دانشگاه آورده شد.

۲۲۸. اصل: سادعی، ذیل جامع ندارد.

۲۲۹. اصل: ابوالعری، از نسخه دانشگاه آورده شد.

۲۳۰. ذیل جامع: حاجی ایکه

۲۳۱. اصل: پیش گنبد سنی (۱) تصحیح بر اساس ذکر قبّه پیلتن در صفحه ۱۳۵.

[۷۹۳]

در سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه براق کرده عزیمت کردستان سفر ۲۲۵ و دینور و [طار و میدان] ۲۲۶ کرد تا حدود خانتین برفت. عیسی داماد عادی آقا [را] بفرستاد تا دختر ملک [عزالدین] که پیشتر در حبالة سلطان احمد بود جهت اغجکی خواستاری کرد.

عیسی آقا [برفت و دختر] بخواست [و در همدان به] اغجکی ملحق شد. می خواست که به بغداد رود بر سر سلطان [احمد]. امیر محمد دوانی و [عیسی] او امر که در مصاحبت [بودند مانع شدند معاودت کرد. محمود خلخالی پیش از آنکه اغجکی [به کردستان] و آن طرف رود با غلبه تمام بر سر اغجکی آمد. [۱۱۶۹/۵۱۱] [امیر محمد] دوانی در کنار خندق نزول کرده بود. چون معلوم [کرد در شب بگریخت. اغجکی را چون لشکرها حاضر] نبود حصار می شد.

۲۲۵. ذیل جامع: و سفر

۲۲۶. دو نام آبادی خوانده نمی شود. شبیه... ارویدین. ذیل جامع: ندارد. از دانشگاه آورده شد.

فرستاد و [دم بندگی و دولتخواهی زد. او هم در آن ایام طاعون کرد. دوازده]<sup>۲۳۳</sup> روز رنجور بود به جوار رحمت باری [پیوست. ارتوق شاه به جای او قائم مقام شد و دوازده روز حکم کرد. روز سیزدهم که دوازدهم ربیع الاول سنه خمس و تسعین و سبعمایه نمود که عساکر منصور حضرت جهانگشایی برسید.<sup>۲۳۳</sup> - [۱۶۸/۵۱۲] و بندگی امیرزاده جوانبخت [مخدوم جهانیان]<sup>۲۳۳</sup> امیرزاده محمد سلطان بهادر [و امیرزاده پیرمحمد بهادر و باقی امرا]<sup>۲۳۳</sup> در سلطنته نزول فرمود [ند] و ارتوق شاه] و جمعی که بودند بعضی بگریختند و بعضی گرفتار شدند و بندگان خدای تعالی از شر آن ظالمان خلاص [یافتند]<sup>۲۳۳</sup>

باری سبحانه و تعالی سایه معدلت و آفتاب مکرمت] بر سر عالمیان پاینده و تابنده دارد و دست حوادث زمان و مکان دور از...<sup>۲۳۳</sup> این دولت الی یوم النشور.

بمحمد و آله الطیبین الطاهرین.

تتمت الكتاب بعون الملك وهاب

علی بد العبد الضعیف التحیف الداعی رحمه الله المعبود

علی بن شیخ محمود الایوردی

فی اواخر ذوالقعدة فی یوم الاثنین وقت الظهر

سنه ثلث عشر و ثمانمائة].

[۱۱۶۷/۵۱۳]

۲۳۳. باشد و از نسخه دانشگاه آورده شد.

[۷۹۴]

در سنه اربع و تسعین و سبعمایه [از] پیش شاه منصور ایلچی آمد و علم و نقاره و کمرزر<sup>۲۳۲</sup> و چماق زر بیاورد و مکتوبی [نوشته بود می باید] که متفق باشیم که رایات نصرت شعار بندگی حضرت متوجه این [طرف شده] [هر جا که] مصلحت باشد به هم رسیم و صلاح آن اندیشه کنیم.

اغجکی در جواب گفته [ما را طاقت سرکشیدن] نیست و من بنده حضرت اعلی ام. بعد از مدتی بندگی حضرت اعلی [پادشاه توران را] پیش اغجکی فرستاد و عنایت و مرحمت بسیار فرمود. [اغجکی مقّر فرمود که چون] رایات نصرت شعار به نزدیکی رسید به شرف بساط [بوس مشرف گردد اما امرای او]<sup>۲۳۳</sup> متردد و متفکر بودند.

حاجی [حمید]<sup>۲۳۴</sup> را که [از جمله ملازمان او بود پیش حضرت

۲۳۲. از دانشگاه آورده شد.

۲۳۳. چند کلمه در پارگی کاغذ از میان رفته، ذیل جامع ندارد. از دانشگاه آورده شد.

۲۳۴. از نسخه دانشگاه آورده شد.

### پیوست نخستین

چنانکه در توضیحات گفته شد مرحوم جعفر سلطان القرائی رساله منفرد مربوط به تاریخ واقعه تبریز در سال ۲۸۷ را از روی نسخه موجود در تکمله و استدراک کتاب روضات الجنان و جنات الجنان (جلد دوم، صفحات ۶۴۰-۶۵۹ به سال ۱۳۴۹) به چاپ رسانیده است و برای تکمیل مطلب تاریخی کتاب و تجلیل مقام علمی و یاد مرحوم سلطان القرائی به نقل آن می‌یرازد. در چاپ کنونی نقطه‌گذاری مختار در ذیل تاریخ گزیده رعایت شده است.

در لندن از روی عکسی که در نسخه چاپی ۱۹۹۰ باکو چاپ شده است از هفتم آذر شروع به استنساخ کردم و به اول دی ۱۳۷۰ در لوس آنجلس کار پایان گرفت. روزهای نهم تا یازدهم خرداد ۱۳۷۱ در تهران مقابله را با همان چاپ و مطابقت را با مشابهاش در مطلع سعدین، تاریخ آل مظفر محمود کتبی و ذیل جامع التواریخ رشیدی از حافظ ایرو و ظفرنامه شامی به انجام رسانیدم. و بالاخره آن را با دنباله نسخه تاریخ گزیده‌ای که زمانی ملک مرحوم حسینعلی باستانی راد بود و اینک در دانشگاه تهران است مقابله کردم و موارد اختلاف نسخه بدلی را جداگانه به قید ضبط در آورده‌ام (صفحه ۱۸۳ به بعد)



## تاریخ واقعه تبریز

در مراجع سالفه چنانکه می بینیم این واقعه را مختصر و در ضمن حکایات دیگران بر سبیل ایجاز آورده اند. یکی از بزرگان آن عصر که در فن انشا ماهر، و از اقران نجم الدین طارمی به حساب می آید در تفصیل این حادثه رساله مفرد ساخته است. از این رساله دو نسخه در کتابخانه عارف حکمت در شهر مدینه موجود، و به زعم آقای کمال الدین عینی تاجیکستانی هر دو از بلدة بخارا به آنجا انتقال یافته است. آقای محمدتقی دانش پژوه هر دو نسخه را در سفر مدینه دیده و در یکی از نشریه های دانشکده ادبیات تبریز معرفی کرده است. چون از تقریر و تحریر آقای دانش پژوه به وجود چنین رساله در آن کتابخانه آگاهی یافتیم از آقای حاج محمود حبشی نجل میرور حاج شیخ حسن حبشی که عزم سفر مکه و زیارت حرم رسول الله را داشت التماس نمودم که اگر تواند از آن کراسه عکسی برای من تهیه نماید. مومی الیه به سبب منع متصدیان کتابخانه از عمل عکس، چنانکه شان ارباب فوت است بدل همت نموده و فصلی از وقت خود در استنساخ آن ایثار کرده از قدیمیترین متن این دو نسخه که در سال ۸۷۹ بدست غیب الله بن معروف کتابت شده است با خط خود نسخه برداشته و پس از مراجعت، در طهران به رسم ارمغان پیش نگارنده آورد.

چون این رساله در بعضی موارد، با کتاب حاضر مرتبط و از حواشی تاریخ این شهر، و متن مفید متنی از قرن هشتم است نقل آن را در این مقام غنیمت دیده پس از اصلاح اغلاط کتابتی که قسمت عمده آنها ظاهراً از اصل منقول منه به خط آقای حبشی راه یافته است با قید بعضی تلویحات در اینجا می آورد. [جعفر سلطان القرائی]

## بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

الحمد لله العزيز القهار، والصلوة على رسوله محمد سيد الاخيار و  
سند الابرار، صلوة دائمة يدوام الليل والنهار.

و اما بعد. چون واقعه کبری و مصیب عظامای قبه الاسلام تبریز واقع شد و این قصه پر غصه در جهان شایع گشت هر یک از ارباب فضایل که در ابداع غرایب نثر ید بیضاء موسوی داشتند و در اختراع بدایع نظم دم از احیای عیسوی می زدند حسب المقدور و المیسور بر سبیل نفثه المصدور

کتب و رسایل ساختند و مثنویات و قصاید پرداختند. نثری که جهان نثار آن را شاید و نظمی که سلک معانی [بدان] انتظام یابد.  
بکلام لو ان للدهر سمعا

مال من حسنه الى الاصغاء<sup>۱</sup>

جمعی از دوستان صادق و یاران موافق که حسن اعتقادی می نمودند و این فقیر حقیر را به همت صنعت انشا و تلفیق منسوب می گردانیدند التماس می کردند که رساله مشتمل بر تاریخ این واقعه تألیف رود، و آنچه از مصدوقه این حال به عین البقین مشاهده رفته و در خزانه خیال فرار گرفته سمت تحریر یابد. چون از تراکم حوادث روزگار و استیلاء تصاریف لیل و نهار مجال اشتغال نبود به لعل و عسی متعلل می بود، و آن داعیه در حیز وقوف و تعویق می داشت و خود را در مضیق ترکیب و تعلیق می انداخت، تا به حکم:

وللامور مواقبت مقدره

وکل شیء له حد و میزان

مملکت آذربایجان به عز دولت قضا صولت، قدر قدرت، زمان مدت، زمین بسطت، آسمان هیبت، حضرت نویان اعظم، امیر امرآء العرب و العجم، سپهدار ممالک ایران، انوشروان عهد و زمان، تهمتن صاحب قران، خسرو سلطان نشان، باسط لطائف الامن والامان، ناشر صحائف العدل والاحسان

بیت

روی سپهاس ظفریشت و پناه هدی

همچو قضا کارمان همچو قدر کامگار

۱- منقول من: «لو ان للدهر سمعا مال من حسنه الاصغاء» فاسد است، اصلاح از متن حدائق تألیف عبدالرزاق بیگ دلیلی خط مؤلف.

قاهر دهرانتقام قادر مهراحتشام

مفضل مهراصطناع مقبل گردون وقار

قانع الطغاة والمشرکین والملحدین، منقذ المظلومین من الظالمین، خلاصه العماء والظلمین، المختص بغایات عنایات رب العالمین، امیر شجاع الحق والدنیا والذین، عادل بهادر خلدالله تعالی علی العالمین میامن معدلته، و ابدا کافة المسلمین آثار دولته آراسته شد، و قبة الاسلام تبریز عمره الله بعد خرابها به مقدم شریفش پیراسته شد.

بیت

بسیط روی زمین گشت باز آبادان

به یمن دولت و عدل تهمتن ایران

کنند تهنت یکدگر دگر به حیات

بقیتی که زانسان بماند وز حیوان

برای بندگی درگهش دگر باره

ز سر گرفت طبیعت ثوالد انسان

اعصان پڑمردۀ ملک سرسبز و با طراوت شد، قالب نیم مرده مملکت حیات مجدد یافت، درد دلهای بندگان خدا ضایع نشده آه جگر سوز سوختگان نایرة بلا کارگر آمد.

۱- منقول من: «واسطاع فاسد است.

۲- مورخین تیموریه او را سارو عادل و ساریق عادل نوشته اند، از امیر بزرگ اینکلیان و امیر محتشم و صاحب شوکت بود، چنانکه امیر نوروز در دولت غازان و امیر چوبان در ایام سلطنت ابوسعید ایلخان، در عهد سلطان اویس زمانی حکومت ری بوی تعلق یافت، و در عصر سلطان حسین ایلکانی قدرت عظیم پیدا نمود و فرمانفرمای مطلق شد و از سلطان جز اسم سلطانی چیز دیگر نبود. پس از کشته شدن سلطان حسین به دست برادرش سلطان احمد، امیر عادل یاری به حصوت پرخواست و علم مخالفت برافراشت و پیوسته با سلطان احمد در جنگ و مشیر بود تا امیر تیمور گورکان به آذربایجان منتولی شد و با حیل و تدبیر خاصه خود، او را در روز چهارشنبه بیست و هفتم شهبان سال ۷۸۸ در تبریز گرفته و بعد از سه روز به قتل آورد. شرح حال او در ذیل جامع التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو و قطربانۀ نظام الدین شامی و امثال اینها به تفصیل و اجمال مذکور است. سارو، ساری، یا عباد مهمله ایضا، در ترکی به معنی زرد، اصفه، مرغی است از نوع عصافیر و زرزور، غلا، و طعیف اندام را نیز گویند.

## بیت

صبح وصال از شب فراق برآمد

وان همه غمها و غصه‌ها به سرآمد

بخت مساعد شد و زمانه موافق

گلین شادی و خوشدلی به برآمد

شکر خدا را که هم بعاقبت الامر

آه سحرگاه وناله کارگر آمد!

عرصه روی زمین که ظلمت ظلم فرو گرفته بود به نور عدل و انصاف او منور شد، معاهد شرع سید المرسلین که از غبار فتنه و آشوب مندرس شده بود به مکنسه معدلت تنقیه و تطهیر یافت، لوی اسلام برافراخته گشت، شمع هندی برافروخته شد، عموم مسلمانان به صنوف عواطف و مراحم او مستظهر گشتند و به یمن حمایت و رعایت او در موطن سالوفه قرار گرفتند.

## بیت

به عهدها امرا بوده‌اند در عالم

که کرده اند بسی مکرمت به حشمت و مال

عجب در آن نه، که آن روز نظم عالم بود

در آن زمان همه کس داشت آن توان و مجال

عجب در آن که تو کردی عمارت عالم

به عهد صدمه با جوج و فتنه دجال

۱- در روضة الناظرین نیز آمده است، این کتاب متعلق به آقای سید جلال‌الدین محدث از موی است، مدتی پیش نگارنده بود، یک دو ورق از اول ناقص و شامل اشیاء متفرقه و میوب در موضوعات مختلفه است. نام کتاب و اسم مؤلف در متن کتاب به نظر نرسید. کتاب به نام روضة الناظرین تمام کرده است. ما نیز به استناد نوشته کتاب با این نام می خوانیم. والعهده علی.

به سعی و عدل ستم خواره توشد معمور

همه ممالک ایران به کمتر از یک سال

چون در ایام این دولت جهان را قراری پدید آمد و هنر را بازاری پیدا شد طراوت امور گیتی از طراز اول زیادت شد و رونق احوال عالم از طرز متقدم درگذشت. فصل فضل و براعت مشهور شد، حظ خط و بلاغت موفور گشت. گفتیم: «وعدالکریم دین». گاه آن است که آن وعده به انجام مقرون گردد و مکنونات ضمیر مجال ظهور یابد و صدر این تاریخ به ذکر حضرت این خسرو صاحبقران و خلاصه اطوار و اکوان موشع شود، تا چون صیت معدلت او در جهان شایع گردد و چون عاطفت او آدر میان خلائق ذایع شود.

پس آنچه قریحه قریحه بدان سماحت نمود و فطنت جریحه حاوی آن شده بود از تفاسیل آن احوال که بر چهره روزگار مخلد ماند شطری تقریر می‌رود، و سطری چند در قید تحریر می‌کشد.

همانا که تا رستخیز این سخن

میان بزرگان نگردد کهن

اگر چه در چنین وقتی که سریر کلک گهربار منشیان این حضرت به حاشیتی البر والبحر می‌رسد و صدای خشخشه طوامیر مدح و ثنای این دولت به قله قاف می‌پیوندد این کمیته را اچه مجال عرض تالیف بود. اما چون وظایف دعای این دولت و مراسم ثنای این حضرت بر عموم خلائق لازم است این شکسته نیز خود را در سلک دعا گوین می‌کشد و لاشه پشت ریش عبارت خود را بر طویله تازیان عربی نژاد ایشان می‌بندد. «فان القصب قد بیاع بقیمة السكر والمرجان قدیشبه بالیاقوت الاحمر». اگر بر مواضع عثرات<sup>۱</sup> را و مواقع زلات ذیل اقالت پوشانند و سایه عفو و افاضت گسترند

۱- افعال لله عزترک: صبح عک.

از آن طرف نپذیرد کمال او نقصان  
وزین طرف شرف روزگار ما باشد

علی انی راض بان أحمل الهوی  
و اخلص منه لاعلی الایا  
ایزد سبحانه و عز شأنه وجود باجود حضرت امارت پناهی را که سبب امن  
و امان اهل ایمان است از نکبات آخر الزمان صیانت کناد و وصمت  
عین الکمال بذات عدیم المثلث نرسا ناد.

بیت  
همیشه از فلکت بخت و کامرانی باد  
هزار سال در این ملک زندگانی باد  
چنین نفاذ و چنین حکم جاودانی به  
نفاذ حکم و بقای توجاودانی باد  
آمین رب العالمین. والصلوة علی محمد و آله أجمعین.

### ذکر دار السلطنة تبریز

و اشعار به تغایر آن از حالت عمارت و رونق به خرابی

قیة الاسلام تبریز شهری مروح با صفا، خطه معمور و دلریا بود.  
ریاض سرسبز و نازه و میاهش خوشگوار و بی اندازه. خلافتش را از  
اخلاق دلپذیر و شمایل موزون «نور علی نور» «بلدة طيبة و رب غفور»  
لقد جمعت فیها<sup>۱</sup> المحاسن کالها  
واحسنها الايمان واليمن والامن

۱- منقول من: قیة.

سواد بلده اش به بیاض نور علما و فضلا آراسته و بیاض خطه اش به  
سواد خرقه اقطاب و انقیاب پیراسته. در هر عصری مقر سریر سلطنت و  
مستقر سدة خلافت بوده و اعظام سلاطین به سلطنت او مفاخرت نموده.  
عرصة آن به تزلزلت و خرمی از بلاد عالم امتناز او طایر امن و امان در  
فضای شهر و نواحی آن به پرواز.

بسی سالها بود کاسوده بود

مراین شهر از آسیب جور و جفا  
نه از سادگل را پسر اکندگی  
نه بر سایه از ا تیغ مهر اعتدا  
نه بی خطبة بلبلان در چمن  
شدی محرم غنچه باد صبا  
نه شمشیر کردی ز روی ادب

برهنه تنن خویشتن بر ملا

از رشک او بغداد در خوی خجالت مراغه می زد و مصر از صیت  
قاهره اش «هلاک عنی سلطانیه» بر می خواند. نوای او عراق را زیر افکنده و  
اصفهان را کوچک شمرد.

بیت

خطه تبریز رشک خلد برین بود

نیست برین شبهه ای و عقل برین بود

اما چون هراقبالی را ادباری متصور است و هر کمالی را نقصانی و  
زوالی بر اثر، لاجرم دورش از خوشی دور شد و قصورش بر خرابی و  
ناخوشی مقصور گشت. چنانچنان پرمرده شد که گویا آیه «و بدلناهم  
بجنتیهم جتین» در شان او منزل بود. ایوان و بساتینش چنان منهدم گشت  
که «جعلنا عالیها سافلها» صفت کاشفه او شد.

بیت

آیین و رسم عالم خاکی چنین بود  
شربت گهیش زهر و گهی انگبین بود

شعر

تسمنت أن تحظى حياة شبيهة  
وأن لا ترى طول الزمان بلابلا  
غلطت فهذا الدهر حبس لنا [فلا]

تمر علی المحبوس يوماً بلا بلا

دارالنعمی که «فیها ما تشبهه الانفس و تلذ الاعین» وصف حال او بود به نعت «کسر اب بقیعة یحسبه الظمان ماء» مبدل شد. دارالامانی که منشور «اولم یروا انا جعلنا حرماً آمناً و ینخطف الناس من حولهم» درباره او به نقاد می پیوست به طغرای «اوکالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها» موشح و موقع گشت.

شعر

قضاء جری و کتاب سبق  
وهل یسفنن جرزع أو فلق  
قضى الله ما شاء فی حکمه  
فنیف اضطر ابک و الامر حق

### ذکر سبب واقعه هایله و اختلاف آراء خلایق در بیان موجب آن

مذاهب و معتقدات خلایق در سبب این واقعه متفاوت است. جمعی از عقلاء روزگار که برحسب «یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا» در امور معیشت دنیا موی می شکافند و مصالح و مقاصد آن را کما بنیغی شناسند و این معنی را عقل معیشتی نام نهند، موجب این قضیه اهمال جانب حزم می دانند و خطب و خطایی که در تدبیرات و تبلیغ رسالات واقع شده اعظم اسباب شمرند.

و تقریر این صورت چنین می کنند که چون در این مدت عرصه مملکت از حسن تدبیر و ضرب شمشیر این حضرت عالم پناه، ستاره سپاه کیوان بارگاه، خلدالله تعالی دولته، و ابد علی صحایف الایام معدلته خالی بود و سایه مرحمت و عاطفت او بر سر موحدان تبریز و اذربایجان نبود این همه فتنه و آشوب در جهان پیدا شد و این بلا و محنت بر سر مسلمانان آشکارا گشت.

و هیچ شک نیست که جهان را کدخدایی باید که «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت» به پاس شمشیر آبدار پاس رعیت نگاه دارد و در نزول حوادث و هجوم وقایع همت بر رعایت نفوس و اموال ایشان گمارد تا جهانبانی او را مسلم باشد و خراج مملکت بر او حلال باشد. و حقا که قطب الاقطاب المحققین، قدوة العارفين، افصح المتکلمین، شیخ سعیدی شیرازی رحمة الله علیه داد این سخن داده و در شاهوار در سلک نظم آبدار کشیده است.

شهی که پاس رعیت نگاه می دارد

حلال باد خراجش که مز دجو پانیتست

وگر نه حافظ خلق است زهر مارش باد

که هر چه می خورد او جزیه مسلمانیتست

۱- این دو بیت در روضة الناظرین فی منع الجزع و اله لا ینفع، و در تاریخ جهانگشای جوینی نیز آمده است.



و این سخنی است از غایت روشنی مستغنی از برهان و دلیل. «والله يقول الحق و هو یهدی السبیل».

بحمدالله تعالی ذات عظیم المثل حضرت امارت پناهی پناه ایمان است و به میامین تدبیر صائب و شمشیر ضارب حامی جهان و جهانبان است. و پارسال که عالم از لشکر جزّار موج می‌زد و طوفان بلا پیرامون عرصه مملکت در آمد عالمیان را چون چهره روز روشن است و چون طلیم خورشید هویدا و مبین که این حضرت که جاوید عمر و دولت باد به حسن تدبیر جهانگیر چگونه حمایت مملکت فرمود و در محافظت نفس و مال مسلمانان چه بد بیضا نمود.

بیت

هر روز فلک حادثه‌نو زاید

کندیشه به جهدمثل آن ننماید

روشن‌تر از آفتاب رأیی باید

تا مشکل احوال جهان بگشاید

اصحاب علم نجوم اسناد این واقعه به اجرام علوی می‌کنند و این صورت از تأثیر قرآن علویین و تحسین می‌دانند. و اما اهل التسخیح والتندیس، فلا یؤمنون بالتربیع والتسدیس، و علمای شریعت نبوی و امنای ملت منبئة مصطفوی علی شاربها شرایف الصلوات و نوامی التحیات این واقعه از اشراف ساعات می‌شمرند و از امارات و علامات قیامت می‌داند و استدلال بدان می‌کنند که:

حضرت رسالت علیه السلام به نبوت از آن اخبار فرموده که «لا تقوم الساعة حتی تقتاتوا الترتک، [ قوم ] صغار الاعین، حمر الوجوه، ذلف الانوف، کان وجوههم المجران المطرقة». یعنی قیامت برنخیزد تا آن گاه که شما با ترکان کارزار کنید. قومی که چشمهای ایشان کوچک باشد و بینیهای ایشان پهن و رویهای ایشان سرخ و فراخ چون سپری که در پوست کشیده باشد. بعد از آن فرمود «ویکثر الهرج». قبل: یا رسول الله، و

مالهرج؟ قال علیه السلام: القتل، القتل. یعنی قتل بسیار واقع می‌شود. و اثر این معجزه بر روی روزگار هرچه واضح‌تر است و در این مقام مذهب علماء ظاهر اینست.

اما طایفه‌ای که دست ارادت در عروة الوثقی تقوی زده‌اند و پیوسته به حبیل الممتین «انقول الله حق تقاته» اعتصام نموده و همواره بر جاده مستقیم «لا یعصون الله ما امرهم و یعملون ما یأمرون» ثابت قدم بوده وظیفه «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیروا ما بانفسهم» نصب العین همت می‌گردانند و تمسک برهان قاطع «و ماکان ربک لیهلک القری بظلم و اهلها مصلحون» می‌نمایند که لاجرم ناطقه نغمه سرای ایشان بر شاخسار این سان به وظیفه «جزاء بما کانوا یعملون» ترنم می‌نماید و هزار دستان زبانشان داستان «و جزآء سیئة سیئة مثلها» می‌سراید. «ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس».

گله از روزگاریبده چیست

هرچه برماست هم زکرده ماست

و این طایفه چنین تقریر می‌کنند که چون ظلم و عدوان در مملکت آذربایجان به غایت رسیده بود و فسق و طغیان به نهایت انجامیده و عموم خلاق از جاده اعتدال شریعت به جانب اعوجاج طبیعت منحرف شده بودند و مشتهیات نفسانی بر لذات روحانی اختیار کرده به حیثیتی که صغایر از گناه نمی‌دانستند و ارتکاب کبایر از صغایر نیز نمی‌شمرند ربا و زنا در میان خلائق آشکارا شده بود و مظلمه و خون ناحق شایع و ذایع گشته، حقوق الناس به حقوق تلافی می‌کردند و حقوق الله ملحوظ نظر نمی‌داشتند تا مصداق «اذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترقیها ففسقوا فیها فتح علیها القول فدمرناها تدمیراً» در شأن ایشان سمت ظهور یافت.

## ذکر ابتداء واقعه هایل

و تفصیل احوال آن از نهب و قتل و اسر و غیرها

فلو علم القترطاس ما فی قلبونا شکی وبکی لکنه غیر عالم  
«بضیق صدری ولا یبطلق لسانی»

بیت

چو بر روی کساغذ نهادم قلم

قلم از دودیده بسیارید نس

بگفتا که من شرح این واقعه

برین رق نیارم کشیدن رقم

همان به که این قصه کوتاه کنم

که از اشک تر شد همه دامنم

ابتدای این قصه پر غصه چنان بود که لشکر کفار خونخوار جرار از جانب سرای به قصد این مملکت متوجه شده بودند و مملکت آذربایجان تاران و شروان از عساکر اسلام خالی مانده. نه صاحب شوکتی که شمشیر انتقام از نیام برکشد و نه مدبری که دفع و منع ایشان را وجهی اندیشد. در اوایل ذی القعدة سنه سبع و ثمانین و سعمائه خبر رسید که فوجی ترکان بی باک ناپاک از آب کر عبور کردند و دست تعدی به تاراج و غارت برگشادند و استفتاح به اسم تخمش<sup>۱</sup> می کنند و خود را بدو منسوب

۱- در هر جا به صورت متن و عیناً مخطوط. در سایر متون: تو قمش، نقشش، تو قمشش، نقشش و غیر اینها، در لهجه آذربایجان با تبدیل قاف به عاء معجمه، تو خمشش یا نقشش خوانند. این سلطان را امیر تیمور گورکان مستأصل نمود و در منصرفاتش از سوزاندن شهر و برده گیری و قتل و تاراج و تخریب و رسوایی هیچ فروگذاری نکرد.

خدا یگان سلاطین شهنه آفاق

شکست لشکر تعاقب را بزم چماق

(مقرنانه نظام الدین شاهی).

گرفته لشکر سلطان آفاق

بسی مه پیکران از دشت قباچ

می گردانند.

اگرچه اهل اسلام را فرصت آن بود که «الفرار مما لا یتطاق من سنن المرسلین» برخوانند و به اطراف و اکناف متفرق شوند. اما چون کیفیت احوال و اوضاع ایشان هنوز معلوم نبود در تصور هیچ آفریده نیامد که آن ملاعین کفار قصد این دیار کنند.

بعضی بر این عقیده بودند که جمعی از تراکمه قباچ<sup>۱</sup> اند که پسر امیر هوشنگ<sup>۲</sup> بدیشان التجا کرده است و ایشان به معاونت و مساعدت او آمده.

و طایفه ای بر آن بودند که جمعی از قفقیان<sup>۳</sup> اند.

و بعضی می گفتند گروهی شروانیان<sup>۴</sup> اند، ایلها از آب می گذرانند و این آوازه در آن روز بود.

و امیر غیاث الدین ولی مازندران<sup>۵</sup> در تبریز خروجی کرده بود و سلطنت و مملکت ایران زمین را مطمح نظر گردانیده.<sup>۶</sup> چون او از این حال

پری وش دختران سرو بالا

طریف و چاپک و دلیده و رعنا

[پایان حاشیه سلطانقرایی]

(مقرنانه شرف الدین بزدی در وقایع حمله دوم تیمور).

تصویر می کشد در کاتب نسخه، نخستین بطوری نوشته شده است که تاه دوم، بدون نقطه می بود.

ایرج افشار.

۱- به صورت قباچ نیز نوشته اند. بابل قباچ نیز مطلع شده امان چسبند. او چون از دربند بگشتند (یعنی لشکر امیر تیمور گورکان) در دامن «بزرگوه قومی از هواداران تو قمش خان بودند که ایشان را قباچ می گفتند» (مقرنانه شرف الدین بزدی).

۲- امیر هوشنگ پسر ملک کاوس از ملازمان دربار سلطان اویس بود، پس از وفات ملک کاوس، سلطان او را به جای پدر منصوب ساخت.

۳- با لهجه ترک عثمانی، کموک. هو آنها که از ایل غازی قباچ بودند (مقرنانه نظام الدین شاهی).

۴- پسر امیر شیخ علی هندو و از تربیت یافتگان طغان تیمورخان بود. پس از قتل طغان تیمور، به استرآباد و جرجان تسلط یافت، بسطام و دامغان و سمنان و قزوین را نیز تصرف کرد و حکومت آن نواحی را در دست داشت. چون سپاهیان امیر تیمور گورکان به آن خاک رسیدند به مقابله و جنگ پرداخت مقهور شده به آذربایجان گریخت، به تبریز پناه برده در ربیع رشیدی منزل ساخت. نا تیمور به آذربایجان آمد در سال هفتصد و هشتاد و هشت وی را در نواحی خلخال کشته و سرش را بریده پیش امیر تیمور فرستادند.

۵- متقول و منتظر بود و به این صورت: «گروهی شروانیانند ایلها از آب می گذرانند و این آوازه در آن روز بود که امیر غیاث الدین ولی مازندران در تبریز خروجی کرده بود و سلطنت و مملکت ایران زمین را

واقف شد عیون و جواسیس متوجه گردانید و احوال ایشان تفحص کرد. چون از کثرت و ازدحام ایشان خبر یافت عزیمت خروج کرد و با اهل شهر چنین گفت که جمعی متوجه شده‌اند و حقیقت حال ایشان معلوم نیست و من نیز بیرون می‌روم تا بعد از تفحص و تفتیش تدبیر ایشان ببندیشم. شما را از وظیفه احتیاط غافل نباید بود و با اهل و عیال متوجه اوجان شد.

چون آن طایفه نزدیک رسید نواب و معتمدان خود را با تحف و هدایای لایقه به استقبال ایشان فرستاد و قرع باب مصالحت کرده حسن تلقی در آن مرعی داشتند و چون او را امان دادند با امرا و متقدمان ملاقات کرد و مناسب هریک از ثوب و کمر و اسب...<sup>۱</sup> به تقدیم رسانید و بر قول ایشان واقف گشت و به شهر مراجعت کرد و در ربیع رشیدی که منزل او بود نزول کرد.

و اهل شهر را هنوز بر کماهی احوال ایشان اطلاعی نبود تا مقدمه ایشان به آب قاضی نزول کرد و از آنجا ایلچی به نزد شیخ کمال‌الدین خجندی فرستادند و اهالی شهر را طلب داشتند. ایلچی چنین تقریر کرد که این طایفه راسلطان تخمش فرستاد تا ضبط و نسق این مملکت بر قانون معدلت بجای آرند و جهت ناموس سلطنت تغییر سکه و خطبه کنند و متوجه بغداد شوند و زیادت از این توقعی نیست.

اهالی تبریز چون مردم عاقل و دوربین بودند و بر مقتضای «اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله» منصوبه حال از لوح ضمیر ایشان برخوردارند و خدعه و فریب ایشان فهم کردند علی‌القور به شهر مراجعت کردند و به حکم «الغریق يتعلق بكل حشیش» جهت محافظت نفس و مال و اهل، حصون و عقود بساختند و در و دیوار محلات و بیوتات محکم کردند و تصور داشتند که ممانعتی کردند و وجه مدافعتی اندیشیدند و ندانستند که طوفان بلا به قطع ممرات ساقیات مندفع نشود و تزلزل جبال و

مطعم نظر گردانیده. ترکیب متن از راه حدس.

۱- مطعم نیست. منقول منه: «و طایفه از کجوت». شاید: «و اصناف رخوت»، یا «واقشه و رخوت».

اراضی به فسردهن اقدام استقرار و آرام نپذیرد و با سابقه حکم ازلی کثرت قلاع و استحکام رباع چه پایداری کند؟ و هنگام انصراف دولت، صواب فکر و ثبات عقل چه دستگیری نماید؟ یک اشارت تقدیر هزار تمویهات تدبیر باطل کند، و نیم ایماه قضا صد هزار تلبیسات ترویجی حاصل گرداند. «اذا جاء القضاء عمی البصر، و اذا حل القدر بطل الحذر».

چون قضای خدای نازل گشت

تو ز تسلیم و صبر ساز پناه

نستوان کرد دفع او به حذر

نستوان بست راه او به سپاه

القصة در ثالث عشرین ذی القعدة السنة<sup>۱</sup> نواب غضب الهی مشتمل گشت، باد بی نیازی بوزید، برق استغنا بدرخشید، رعد هیبت و سیاست بفرید، کوس صلابت قهاری فروگفتند، و ندای «ان الله لغنی عن العالمین» در فضای عرصه مملکت در دادند.

تزلزلت الدنيا علی الخلق کلهم

و کادت لهم صم الجبال<sup>۲</sup> و ندوب

و غاب نجوم<sup>۳</sup> و اقمشر کواکب

و هتک استار و شق جیوب<sup>۴</sup>

با قریب نود هزار اتراک کافر و ظالم، بی رحم، بی شرم، بی اندام، مؤث اشکال، مخنت افعال، لثیم کردار، سقیم دیدار، شیران دیو مخبر، خنزیران در لباس بشر، خناسان در زی ناس، نسناسان از کثرت وسواس.

۱- یعنی سال ۸۷۷.

۲- منقول منه: عن.

۳- منقول منه: الجبال.

۴- منقول منه: النجوم.

۵- این دو بیت با متن روضة الناظرین نسخه سابق مقابله و اصلاح شد.

۶- منقول منه: زمین. اصلاح متن به ظن و راجع می‌نماید.

وما اهجو لرفعتهم<sup>۱</sup> ولكن

رایت الکلب یرمی بالحجار

به مثال «ان یا جوج و ما جوج مفسدون فی الارض» در اطراف و جوانب شهر ریختند و در نواحی تبریز دست به تاراج اموال و قتل رجال و سبی عورات و اطفال برگشودند. زمین از کثرت جنود در بانگ و خروش درآمد و از جوش جیوش سیاح و حوش مدهوش گشتند.

جفای گنبدگردون به پایه‌ای برسید

کز آن فراز تر اندر ضمیر مایه نماند

در آفتاب حوادث چنان بسوخت جهان

که کوه را به مثل دستگاه سایه نماند<sup>۲</sup>

عموم خلایق در هراس و بیم با دل‌های به دو نیم در قلق و اضطراب افتادند. نه روی قرار داشتند و نه پشت فرار. از آن جهت که ظلم و تعدی آن ملاعین از انقیاد و ازع بود و عقل و دانش از مکاوحت و محاربت مانع. فی الجمله چون وقت تنگ شد اهل تبریز به حکم ضرورت به جنگ جازم شدند و هر طایفه دروازه‌ای بگرفتند و دل بر جنگ نهادند و به فضای آسمانی رضا دادند.

و هر روز آن کفار مطروده سواری چند معدود بر مشال دود می‌دوآیدند تا نزدیک دروازه‌های رسیدند و مسلمانان<sup>۳</sup> را درمی‌کشیدند و به طریق روباه بازی خود را اندک می‌نمودند.

جمعی از اراذل شهر نیز روی بدیشان می‌نهادند و جنگ درمی‌پیوستند و آن ملاعین گاه چون صید می‌ریدند و گاه بر مقتضای «الحرب خدعه» مؤمنان را در قید می‌کشیدند. و امرا و مقتدایان ایشان تا

۱- یعنی هجومی منی بر این سخن نیست که گفته‌اند: هو مازلت الاشراف نهی و تمسح.

۲- مابعد آن: کدام طفل نمایی کون رسیده بلوغ (روضه‌الناظرین نسخه سابق).

۳- منقول منه: مسلمانان.

مدت سه روز اهالی شهر را مشغول می‌داشتند و بر سبیل وعد و وعید و امید و تهدید پیغامها می‌افروستادند و اهل شهر را غافل می‌گردانیدند. تا در سابع عشرین ذی القعدة السنة<sup>۱</sup> تمامت لشکر محاصره شهر کردند و چون دایره بر مرکز محیط شدند و مانند اجل گرد برگرد شهر نزول کردند. اهل شهر نیز در جنبش آمدند و با ملاعین کفار کوششها کردند و دل از جان و خان و مان برگرفتند و مقابله و محاربه در پیوستند.

بیت

رسن بیستی و گستاخ می‌کنی بازی

خوش است حالی اگر عاقبت خطا نکند

حالا به زخم سنان و تیر موی می‌شکافتند، و از گرز و شمشیر روی بر نمی‌نافتند.

بیت

نه مرد دست تو بودم من این قدر دانم

ولی به دیده فرومی هلد قضا پرده

مدت سه روز بر این نمط سپری شد. روز چهارم که عارضه اهل ایمان را بحران و صحت<sup>۲</sup> حق را برهان بود آن کفره<sup>۳</sup> فجره لعنهم الله و آباء هم از تمامت اطراف و جوانب شهر مدخل ساختند و به یک بار روی به محاربه آوردند و مانند رعده بخروشیدند و چون دل‌های موحدان غمزده بر خود بجوشیدند و تیر بر مثال تگرگ بر اهل شهر باران می‌کردند و دل‌های چون سنگ و سندان بر مؤمنان نرم نمی‌کردند. و از طرف مؤمنان نیز صدای صلوات و تکبیر بر کوه اثر می‌رسانیدند و ناوک دلدوز ایشان سینه پر کینه<sup>۴</sup> کفار تار می‌خراشید.

۱- یعنی سال ۷۷۷.

۲- منقول منه: «صحت» خوانده می‌شود.

۳- منقول منه: «کینه» فاسد است.



## بیت

چنان می‌شد به زیر درعها تیر

که زیر برگ گلها یاد شبگیر

بعد از آن که سهم بسیار از سهم کفار بر سهم مؤمنان آمد و زخم بی‌شمار از ظلمت تار به موحدان رسید دروازه بگداشتند و در عقود و محلات مجتمع شدند. بر هر دری حربی از سرگرفتند و در هر بندی چندی به دفع و منع مشغول گشتند. اما چون «بلغ السيل الزبي»<sup>۱</sup> دربارهٔ ایشان ظاهر شد دست از حرب بازداشتند و پای در دامن عجز کشیدند و اسلحه و آلات حرب بینداختند و با اهل و عیال خود پیوستند و مضطرب و پریشان حال گشتند. «و مرقناهم کل ممزق ان فی ذلک لایات لکل صبار شکور»<sup>۲</sup> و کسنا فی اجتماع کالتربا و صیرنا الزمان بنات نعش

آن ملاعین کفار اولاً از دروازهٔ مهادمهین و ویجوبه مدخل ساختند و محله به محله و سرای به سرای می‌گرفتند تا تمامت شهر مسلم شد و عموم خلاق راگردون در چنین تقدیر افتاد و پای به روزن بلا و تشویر فرو شد تا جملگی در دام عنا و کام فنا افتادند و در زمانه افسانه گشتند و از میان آشتایان بیگانه شدند، ممات را بر حیات اختیار کردند و فنا بر بقا گزیدند. ای بسا حشمها که بی حشمت گشتند. آه از اطفال معصوم که معروض شمیر آبدار شدند. و اوایلاه از مخدرات ابکار که در قبضهٔ کفار نابکار اسیر گشتند. و احسرتا از اصحاب حسن و جمال که در تصرف رجال آمدند. و افضیحتا از ارباب جمال که در دست هرگدایی پایمال شدند. کذاک اللیالی و أحداثها

تجدد للمرأة حالا فحالا

حفاکه در آن روز از صعوبت این واقعه سنگ خاره از دل خون می‌چکانید، و دیده چون ابرگران بر اهل ایمان اشک می‌بارید.

۱- منقول منه، رقی، تعلیقه کاتب است.

۲- قصیرنا (مدائن دلیلی).

گردهدکس به زبان حالت این واقعه شرح

ورزندکس به قلم صورت آن حال رقم

آتش سینه زبانه زند از راه دهان

صفحه کاغذ پر خون شود از نوک قلم

آن ملاعین کفار و فساق و فجار اولاً دست تعدی به غارات و تاراج برگشادند تا هرچه بر روی زمین بود از نفوذ و اجناس و ملبوسات و مغروشات و ماکولات و مرکوبات به تمامی استیفا نمودند. و بعد از آن توجه حفر بیوت و قلع دفاین کردند تا هرچه مخیبات و مخفیات بود به ظاهر آوردند.

بعد از آن قصد عورات و ذراری غلمان و حواری اهل اسلام کردند تا قریب پنجاه هزار موحدان دیندار اسیر قید کفار گشتند و دختران جمیله از جنب مادران و زنان غنیه از کنار شوهران می‌کشیدند و چندان که جزع و فریادمی کردند و سر مبارک در پای نامبارک کفار می‌نهادند قطعاً ابقا و محابا نمی‌کردند.

می‌رفت و همی‌گریست و می‌بست نقاب

وز دیدهٔ سرگشیش می‌بارید آب

گاه بودی که طفلی از جنگ آن ظالمان شوم بجستی و به مادر و پدر غمزده پیوستی، و ایشان را فرحی تازه و مسرتی بی اندازه روی نمودی و شکر حق تعالی به جای آوردندی، علی الفور ملعونی دیگر در آن مظلوم آویختی و چون باد از جایش در ربودی و آتش در جان پدر و مادر بی چاره انداختی، و چندانکه اضطراب نمودندی مفید نیامدی و عاقبت به بلای اسر و مذلت مبتلا شدی و در ثانی الحال از پدر و مادر استحلل طلبیدی و ایشان با دلی کیاب و چشمی پر آب گفتندی:

چه وقت فرفت و هنگام رفتن سفاست

سفر ممکن که جهان بردلم شود چو سقر<sup>۱</sup>

۱- ماقبل این بیت:



هنوز مدت یک هجر نارسیده به پای  
هنوز موسم یک فصل نارسیده به سر

بِهائے سفر و عذر رفتن آوردی  
دلت ز صحبت یاران ملول گشت مگر

بدین طریق مظلومان معصوم را از شهر به صحرا می بردند. بسیاری از عورات و ایکار که در دست آن نابکاران اسیر بودند دل از جان برگرفته و از ننگ و عار با آن ملاعین کفار مختلط نشدند و موت بر حیات او اختیار کردند تا به ضرب شمشیر آبدار به درجه شهادت رسیدند و در روضات بهشت خرامیدند.

و چون مؤمنان را در آن آشوب و غوغا گذر بر صحرا و باغات افتادی زلفین دلبران بر باد اجل رفته بودی و گل رخسارشان با خون و خاک آغشته

در هر بن خاره ماهرویی

از پرده چو گل بیرون فتاده

بر هر سر راه نازنینی

لب بسته و چشمها گشاده

ناداده گیش شربتی آب

جان داده به تیغ آب داده

تمامت مؤمنان در فراق جگر گوشگان هر خون که در مجاری شریان بود از دیده گریان بیرون آمد و هر قطره اشک که در چشمه چشم داشتند از فواره مژگان بر صفحات و جنت باریدن گرفت، قد سرو آسا بر متوال خیزران انحنای پذیرفت.

سینه ها از ناله های زار شد مانند رعد

دیده ها از موجهای گریه شد همچون سحاب

نیوه هیچ گمانی مرا که دشمن وار  
برین مثال ببندی به هجر دست کبر  
(مأخذ سابق)

آن یکی گفتی دریغ آن طلعت زیبای او

وان دگر گفتی دریغ آن چهره چون آفتاب

آن ظلمة کفار پس از نهب و غارت مالها و سبی عورات بنیاد مصادرات نهادند و مؤمنان موحد را شکنجه می کردند و به مقتضای «آخر الدواء الکی» به آتش می گذرانیدند تا بقیه که از نظر نامبارک ایشان مخفی مانده بود به دست خود بدیشان می دادند.

و چون اهل اسلام از خوف شکنجه و عذاب و عقوبت به روز در مساکن خود قرار نداشتند در نیم شب به مسجد جامع و سایر مساجد و مجامع جمع می شدند، مخدراتی که چهره آفتاب جهانتاب جز از روزنه خانه و دریچه کاشانه ندیدند بلکه مفهوم این ابیات وصف حال آن منتعمات بودی

ای که هرگز با همه گستاخی خود آفتاب

پیش نامحرم کنار مسندت پیدا نکرد

در حریم حرمت و بیستاسرای عصمت<sup>۱</sup>

جز<sup>۲</sup> به شرط راستی یک سرو سربالا نکرد

سرفراگوش کنیزانت<sup>۳</sup> نیارست آوردید

لؤلؤی کافوروش تا نام خود لالا نکرد

آفتاب اندر سرایت راه آمدش نداشت

تا به تائیش مسمی واضع الاسما نکرد

این چنین پری چهرگان گلغذار و سروقدان ماهر خسار بی جان و دل پابرهنه بر آب و گل می رفتند و خود را در میان خلایق می انداختند و مترصد بودند تا از شب آبستن چه زاید و از نوایب و حوادث روزگار چه پیش آید.

۱- منقوله منه: «در حریم عصمت و بیستاسرای عفت». متن از روضة القادرین نسخه سابق.  
۲- منقوله منه: «یکده به جای چه». متن از مأخذ سابق.  
۳- منقوله منه: «گر بیانت». متن از مأخذ سابق.

یا قلب<sup>۱</sup> وصاله محال  
هل تنفع<sup>۲</sup> بالخیال أم لا  
اقنع بخیاله لیوم  
قاللیل کما یقال حبلی

و در وقت آنکه طلیمه صبح صادق آشکارا می شد و مقدمه الجیش سلطان نيمروز از جانب شرق هویدا می گشت آن ملاعین با شور و شر کامثال النمل والذر در مساجد و مجامع می ریختند و عقوبت و عذاب اهل اسلام استیناف می کردند و هریک را به تجدید می جستند و آنچه [می] دیدند می ستند و زیادت می طلبیدند...<sup>۳</sup> و خمر می آشامیدند و منبرها می کوفتند و قنادیل می شکستند و مصاحف پاره می کردند و اوراق در پای می انداختند.

و چنین استماع افتاد که بعضی از آن ملاعین کفار مصاحف می سوزانیدند. و چون طایفه ای درآمدندی و هرچه ممکن بودی از ایشان صادر شدی و برفتندی علی الفور طایفه دیگر درآمدندی و قتل و نهب و اسر و عذاب و عقوبت از سر گرفتندی.

ازدل برون رفته غمی گردش فلک  
آرد غمی دگر نه به حدّ توان من  
جان ضعیف بارکدامین بلا کشد

ای جور روزگار چه خواهی زجان من  
براین نسق مؤمنین بیچاره معذب بودندی تا آسمان کله خورشید از سر برداشتی آن ملاعین از مسکن و موطن مسلمانان خروج کردند و از شهر بیرون رفتندی، هریک قصد خانه خود کردند.

یکی زار و گریبان که واخان و مان  
یکی نوحه گویان که رسوایا

۱- منقول منه: وماقلت. اصلاح متن علی.

۲- منقول منه: و یقنع. تصحیح علی.

۳- جمله ملالت آور است از نقل آن خودداری شد.

به این صفت گریان و نالان به خانه های خراب رسیدندی. هر روز به تجدید خانه ها درهم شکافته بودندی و هر جا که مظنه یک دینار یا قوت بودی برده بودندی، تعزیر و فریاد از سر گرفتندی تا نصفی از شب بگذشتی آنچه از کفار مانده بودی فطیری و مرفی ساختندی، و چون سد رمقی حاصل شدی باز عزم مساجد کردندی و چون شب به آخر رسیدی هریک به زبان حال گفتی

کای شب اگر ت هزار کار است مرو

وی صبح اگر ت هزار شاد است مخند

چون صبح طلوع کردی آن ملاعین مخاذیل درآمدندی و قتل و نهب و سبی و تخریب مساجد و تبیر و احراق مصاحف علی ماکان مقرر بودی.

### حکایت

صاحب سعید جوینی در تاریخ جهانگشای چنین آورده است که چون چنگیز خان متوجه بخارا شد بعد از تسخیر و تخریب از صحرائ بخارا بر سیبیل تفرج شهر و حصار در اندرون شهر در آمد و سوار در مساجد راند و پسر او تولی پیاده شد و بر بالای منبر بر آمد. چنگیز خان پرسید که این سرای سلطان است؟ گفتند نه، خانه یزدانست. او نیز از اسب فرود آمد و فرمود که در صحرا علف نیست، علیق اسبان آماده کنید. انبارهای شهر بگشادند و غله می کشیدند و صنایع حاضر کردند تا صحن می آوردند و مصاحف در دست و پا می انداختند و صندوقها را آخور اسبان می ساختند و کاسات نیند پیایی و مغنیات حاضر کردند تا سماع و رقص می کردند و مغولان بر اصول غناء خویش آوازه بر کشیده و ائمه و مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر بر طوبیله آخور سالاران به محافظت ستوران قیام می نمودند و به حکم ضرورت امتثال احکام آن

قوم التزام کرده بودند.

بعد از یک دو ساعت چنگیزخان عزیمت مراجعت بارگاه کرد و جمعی که آنجا بودند روان شدند و اوراق قرآن در میان قاذورات لگد کوب اقدام قوایم گشته. در این حال امیر امام جلال‌الدین علی بن حسین زیدی که مقدم و مقتدای سادات بود و در زهد و ورع مشارالیه روی به امام عالم رکن‌الدین امام زاده که افضل فضلی عالم بود طیب‌الله مرقد-هما آورد و گفت: مولانا را چه حالت است؟

اینکه می‌بینم به بیداریست یارب یا به خواب

مولانا امام‌زاده گفت: خموش باش که بادی نیازی می‌وزد، سامان سخن گفتن نیست.<sup>۱</sup> والحق آنچه از تاریخ بلد بخارا نقل افتاد زیادت از آن واقعه مشاهده رفت.

شی آن ملاعین به صحرا نرفتند و در شهر باز ماندند. این فقیر حقیر را مقید کرده به مسجد جامع بردند. چون از در مسجد درآمد مسجد را دیدم که از شعله آتشی که فروخته بودند چون روز روشن شده بود. مسلمانان بدان آتش می‌گردانیدند و شکنجه می‌کردند. کاسات خمر دایر بود و زنا و انواع فسوق شایع. منبرها می‌کوفتند و داریزین‌ها می‌شکستند و می‌سوزانیدند و چهارپایان در مساجد جل کشیده بودند و به اطراف راهها گشوده سواره می‌آمدند و می‌رفتند. و هر ملعونی جوقی از عورت و اطفال اسیر کرده و در گوشه‌ای باز داشته بودند و نوکران به اطراف فرستاده تا به چراغ و مشعل در گلخنها و خرابه‌ها می‌رفتند و مسلمانان را از سوراخها بیرون می‌کشیدند و عذاب و عقوبت می‌کردند.

حافظی مورع صالح، به اسم مولانا بخشایش که در کوجه باغ شنب غازان متوطن می‌باشد حکایت کرد که در مسجد عتیق در دولابی پنهان بودم، یکی از آن ملاعین...!

۱- مؤلف در لفظ صاحب تاریخ جهانگشا تصرف کرده است.

۲- ذیل حکایت هم‌فرا و بسیار ملالت‌آور است از نقل آن اعراض شد.

مولانا اعظم، جامع اللطایف والحکم، المرحوم السعید الشهید، الواصل الی جوارالله الجبار، مولانا نجم‌المله والدين السمسار را - رحمة الله علیه - در این واقعه به درجه شهادت رسانیدند.  
و مولانا اعظم، افضی قضاة العجم، قاضی قطب‌الدین عبیدی را نیز شهید کردند.

و صاحب اعظم امیر اتابک دزماری، و صاحب سعید خواجه غیاث‌الدین کافی همدانی، و خواجه نورالدین مشکی را نیز بدیشان ملحق گردانیدند.

از اکابر احياء - حياهم الله و احياهم - مرتضى اعظم، ینوع الفضائل والحکم، سبط الرسول و نتیجه‌البتول،<sup>۱</sup> فلذة کبدالحسن الرضا، امیر سید رضی را که مقدم سادات آذربایجان است معروض النار گردانیدند و به انواع عقوبات تعذیب کردند. ولله درالقائل.

#### بیت

در آتش بلایم چون گل فروچکانی

بر سنگ امتحانم چون زر بیازمایی

و مولانا اعظم، افضل اعلم، ضیاء‌المله والدين التیازی را حتالی سبوی شراب فرمودند و از شش گیلان تا شنب غازان سرو پای برهنه در پیش اسبان دوآیندند.

و علی هذا آنچه عموم فضلا و اتقیا و صلحا را در این واقعه روی نمود

قیالها قصة فی شرحها طول

حاصل آنکه از غرة ذی‌الحجة السنة<sup>۱</sup> تا عید اضحی امان احمد مختار ذبیح لشکر کفار می‌شدند و در میان کفار چون جهودان خوار

۱- منقول منه: نتیجه‌الرسول و سبط‌البتوله الشیاه به نظر می‌آید، متن بی‌اشکال است.

۲- یعنی سال ۷۸۷.

می‌گشتند و در گلخنها و شوارع خاکسار می‌شدند. قال الله: «و ضربت عليهم الذلة والمسکنة»

اما در این مدت هشت روز و هفت شب که مدت عذاب قوم عاد بود صدمات غضب قهاری و سطوات سخط جباری بیشتر بود، در یوم النحر به طرف خسرو شاه و مراغه و ارواق متفرق شدند و شهر مراغه را نیز با سایر الولايات به اخوات خود ملحق گردانیدند.

و در این میانه اهل اسلام دو گروه شدند، طایفه‌ای که قید اهل و عیال نداشتند و به پیاده رفتن قادر بودند متوجه ولایات دزمار و سره و اردبیل شدند، و گروهی که مقید بودند یا بر جوارح جراحی داشتند به حکم ضرورت توقف کردند و به زحمت تمام قوت یومی به دست می‌آوردند و روزی به شب می‌رسانیدند اما از عود و مراجعت ایشان چون بید از یاد می‌لرزیدند و از خوف ایشان یک لحظه نمی‌آرمیدند تا مدت دوازده روز بگذشت.

روز سیزدهم ثالث ذی‌الحجة السنة بر مقتضای «عادوا لمانهوا عنه» از طرف مراغه و خسرو شاه مراجعت کردند و باز چون مور و ملخ بر محلات و بیوتات بجوشیدند و مؤمنان سوخته را دوباره بریان کردند. و آنچه در کرة ثانیه واقع شد از اسر و قتل و سبی عورات و اطفال حقا که مجلدات به شرح آن وفا نکند و از عشر عشر آن تعبیر میسر نباشد.

#### شعر

یفنی الکلام ولا یحیط بوصفه

ایحیط مایفنی بمالایفند

در کرة اولی و ثانیه قریب ده هزار مؤمنان موحد در شهر و ولایت تبریز به قتل آوردند و صد هزار اسیر کردند و اندرون اکثر خان‌ها بکنندند و به جاروب فنا خاک آن بر باد دادند و در بعضی مواضع آتش انداختند. و صاحب جهانگشای آورده است که بعد از خرابی بخارا اهالی آن

چون بنات النعش به اطراف و اکناف متفرق شدند و عرصه آن، حکم «عاقاً صنففا» گرفت. یکی از اهل بخارا به خراسان افتاد حال بخارا از او تفحص کردند گفت آمدند و کنگندند و سوختند و گشتند و بردند و رفتند. جماعت آکیاس و مستعدان چون این تقریر بشنیدند اتفاق کردند که در پارسی موجز تر از این سخن نتواند بود.<sup>۱</sup>

والحق در واقعه تبریز این جمیع صور به عین‌البقین مشاهده افتاد. القصه چون مبشر الهی ندای «فبعداً للقوم الظالمین» در مراتب و منازل آن مخاذیل در داد و در ثانی الحال عزیمت ارتحال کردند مؤمنان بی‌چاره بر اثر ایشان ذهاب بلا اباب برخواندند و آیه «فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین» بر زبان رانندند، و حفاة و عراة در وسط فصل شناکه قلب شتا در او مطلوب بود از تیرباران برف هول فزع اکبر مشاهده می‌کردند، و از اسنه باد و سرما [که هیچ جوشن دافع آن نمی‌توانست شد] انفاس زمهریر معاینه می‌دیدند. تمامی خلائق در حال حیات در پرده رفتند و پلاس و نمد بر خود پیچیدند و در مفارقت اموال و اولاد من الغسق الی الفلق می‌نالدند و ناله و نفیر به کرة اثر می‌رسانیدند تا برودت سرما و شوکت برد شکست و راغ و باغ از هبوب نسیم صبا خوش و خرم گشت.

#### بیت

صبا به سیزه بیاراست دار دنیی را

نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را

نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک

برود آب همه معجزات عیسی را<sup>۲</sup>

۱- در عبارت تاریخ جهانگشا تصرف کرده است.

۲- این دو بیت در تاریخ جهانگشای جوینی نیز آمده است.



چون این واقعه به مسامع جنود ربیع رسید سبزه چون دل مغمومان از جای برخاست. گل بر تأسف گلرخان یاسمین عذار جامه چاک زد. سوسن به موافقت سوکواران لباس ازرق پوشید. سرو آزاد از تلهف سرو قدان منحنی شد. بنفشه چون موی زلفین دلبران درخاک ریخت. عنادل را از عنا دل خون شد. هزارستان به هزار دستان با نوحه گران هم داستان شد. سحاب از فراق جوانمردان ازدیده‌ها اشک می‌بارید. آسمان در عزای نو عروسان فوطه نیلی می‌پوشید. لاله دلسوخته کلاه حسن بر زمین می‌زد که او بیلا، غنچه دوشیزگان، قبا ی گلگون بر خود می‌دید که وامصیبتا.

کس لب ز طرب به خنده نگشود امسال

وز فتنه جهان دمی نیاسود امسال

وز خون گلم که چهره بنمود امسال

با وقت چنین چه وقت گل بود امسال

هذا وأستغفر الله من فرطات اللسان و هفوات الجنان، عاقلان صاحب اعتبار و مخاطبان خطاب «فاعتبروا یا اولی الابصار» که مخدرات بتق نشین آیات قرآنی بر دل‌های چون گنجینه و سینه‌های بی‌کینه ایشان تجلی کرده باشد و حقیقت سر «بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم» بر ضمیر منیر و خاطر خطیر ایشان آشکارا شده چون آیت «ولله جنود السموات و الارض» تأملی فرمایند و در دقائق و حقایق «کان ذلك فی الكتاب مسطورا» تدبری نمایند. به یقین دانند که در این مقام جز تسلیم و اطاعت تدبیر نیست و جز انقیاد و امتثال منفذ و منجیح نه. ولله در من قال

فیه فانه نثر الدرر من فیه

به مقتضای قضایی که قاضی الحاجات

به خامه ازلی کرد در ازل مجرا

به غیر گفتن سمعاً و طاعه کس را

کجاست زهره و یارابه قول چون و چرا

ای خوشا وقت طایفه‌ای که در مقام رضو توکل ثابت قدم بوده‌اند و به زخارف و موهبات دنیا ملتفت نشده و علایق و عواین او را پشت پای لامساس زده‌اند و پهلو از محبت و استیناس او تهی کرده و سود و زیان او را متساوی دانسته و دست تصرف از جیفه مردار او به آب زهد و طاعت شسته و روی طلب سوی عالم ملکوت نهاده و انوار لاهوتی بر آئینه سینه بی‌کینه ایشان مکشوف شده و اسرار ناسوتی بر دل‌های مبارک ایشان آشکارا گشته و با طایفه روحانیان در صف صفا هم‌معانی کرده و باز مره کروی‌بان به اعتصام عروة الوثقی توکل همداستان بوده.

غلام همت صاحب‌دلان آزادم

که داده‌اند به مردی طلاق این زن ز زال

هزار نفس مطهر ز تهمت اشباه

هزار عقل مجرد ز وصمت امثال

فدای معتکفان جناب حضرت قدس

نثار صدر نشینان بارگاه جلال

الهی به حرمت مقربان درگاهت و به عزت معتکفان بارگاهت که ذات شریف و عنصر لطیف این پشت و پناه اهل اسلام و این استظهار اعظم هفت اقلیم، این ابر فیاض کرم و این بحر موج تعم، این مفتاح مغالین بست و گشاد و این مصباح دیاجبر گرفت و نهاد، المعنن صحائف القاب به بمناقب ذوی المکارم و السعادات، المفضلک خطابه فی جرأید محاسبات اصحاب الکمالات، شجاعاً لمعارک الملک و الدین - خلد الله تعالی ایام دولته و ابد آثار معدلته علی الاسلام و المسلمین - را در حصن حصین کلائے و حمایت خود مصون و محروس بدار و طرفه العینی او را از نظر مرحمت بی‌علت و عنایت بی‌ضیعت فرمگذار، اولیاء دولت او را در کنف امن و امان به مطالب و مقاصد دوجبهانی برسان و اعدای دولت او را منکوب و مقهور گردان.



چو خورشید جهان محکوم و همچون ذرہ خصمانت  
 پریشان حال و بی مقدار در هر کوی و بر هر در  
 چو جدول دیده پر خون باد و چون پرگار سرگردان  
 هر آن کس را که دل با تو نباشد راست چون مسطر  
 جهان مستند سمارگه زمان بیرو ظفر همدم  
 ملک داعی فلک را عی قضا بنده قدر چاکر  
 بمان در عز و اقبال و مراد دولت و حشمت  
 به کام دل ز عز و مال و جاه و مملکت برخوردار

\* \* \*

تمت الرسالة فی اول رجب المرجب لسنة تسع و سبعین و ثمانمائة،  
 والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله و صحبه الطاهیرین  
 اجمعین،  
 علی ید عبدالضعیف المحتاج الی رحمة الملک الرؤوف غیب الله ابن  
 معروف غفر الله ذنوبهما و جعل الجنة مثواهما، اللهم اغفر للمؤمنین  
 والمؤمنات.

### پیوست ۳۵

نسخه بدلهای مضبوط در نسخه شماره ۲۴۰۲  
 کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران

#### صفحه ۲۷

غار آنش در آن زدند

س ۱۷: بمردند

س ۳: و زمستان آنجا بودند و...

س ۷: نسخه دانشگاه «و با هیچ کس

مشورت نکرده آلات و تجمل و

اسب و استر و شتر را گذاشته

متوجه عراق عجم شدند» ندارد.

س ۱: نسخه دانشگاه: «آنجا رسیدند ده

روز توقف نمودند و عسلیق

چهارپایان مویز دادند و از آنجا به

راه مروزه ندادند.

س ۴: به مدد خواسته

س ۹: و در گوش ملک

س ۱۰: برادرم را شیخ حسن خاتون او

عزت ملک قصد کرده است و این

مواضع امیر سلیمان

س ۱۴: هر روز می آمدند... می بردند

س ۱۵: باز دانند

#### صفحه ۲۸:

س ۲: ناخندند به جای ناختن کردند.

س ۶: و رؤسا و اکابر

س ۱۰: کورکا و مالرود

س ۱۱: ابرقوه

س ۱۵: و در غاری گریخته

س ۱۶: خاشاک جمع کردند بسیار و بر در

س ۱۶: یا تی... و هیچ کس را ندیده  
س ۱۷: بالئن بر دهان و مرده دیده  
س ۲۱: نوکر و اسبان

## صفحة ۳۰

س ۶: بدهند و اگر میل تبریز کنند او داند  
س ۱۵: بود به تمجیل... چهارپایان  
س آخر: خلوت در متن نسخه هم آمده  
ولی در حاشیه کلمه «خراب قید»  
شده است.

## صفحة ۳۱

س ۶: کرکیزی  
س آخر: قلعه حصار آنجا

## صفحة ۳۲

س ۴: شدند  
س ۵: قسطنطی و کوچکه دنکیز  
س ۶: نایبستانگاه پس  
س ۹: فرسخ  
س ۱۰: «به قزاق» ندارد  
س ۱۲: اسما  
س ۱۵: علاءالدین

## صفحة ۳۳

س ۱: قینول  
س ۲: نوکران را جیبا پوشیده بر سر شما

می آید. ایشان متوهم شدند و در  
حال نوکران را  
س ۴: چون ندارد  
س ۴: رسید که ایشان سوار شده‌اند ملک  
اشرف پیش ایشان فرستاد که ما  
س ۹: و اگر خواهید  
س ۱۲: پیش او... گردن او  
س ۱۷: بساق  
س ۱۸: علفخوارهای  
س ۲۱: تعلی

## صفحة ۳۴

س ۱: امیر جلال  
س ۵: جیبا  
س ۹: ملک اشرف و مصر ملک  
س ۱۰: «تبریز» ندارد. از «قطعاً» تا «شهر»  
خبر رسیده ندارد. به جای آن در  
حاشیه آمده «شوره»  
س ۱۴: «متوجه شده» به جای «یاسامیشی»  
کرده  
س ۱۵: نزول و توقف  
س آخر: لشکر ترتیب کرده

## صفحة ۳۵

س ۳: بران قار ایشان حمله کرد  
س ۷: نوشیروان  
س ۱۰: سال بود  
س ۱۲: مایی  
س ۱۷: «تمام» ندارد

## صفحة ۳۶

س ۲: اسما  
س ۶: تبریز شد.  
س ۷: در آن حدود (ذکر امر ندارد)  
س ۸: بدین محمدی تقویت می‌کرد  
س ۹: دهد  
س ۱۰: درب مهاد  
س ۱۳: اطلاع نیافت  
س ۱۵: متمکن  
س ۱۶: «شروان» ندارد

## صفحة ۳۷

س ۲: حاجی سهرمان  
س ۳: در شب  
س ۴: به جانب شیروان رفت خواججه  
عبدالحی وافی شاه ملک را  
س ۷ و ۹: «پسر» ندارد  
س ۸: «با به» ندارد  
س ۱۰: مرداب... علفه

## صفحة ۳۹

س ۲: والعیکی  
س ۳: بهادر برادر او را  
س ۴: پنکته  
س ۶: «نیگو» ندارد  
س ۷: «این سال» ندارد  
س ۸: امیر ارتوق و سیدی را  
س ۲: «از و برادر...» تا «می‌رفت» ندارد  
س ۴: «مقصود» به جای تصور  
س ۵: حصار و شهر... فرود  
س ۶: دو ماه  
س ۷: جوان  
س ۱۰: گفته... آذربایجان... بهشت به شما  
گذاشته‌ایم و  
س ۱۵: شتودیم که آذربایجان  
س ۱۸: درین سخن

## صفحة ۴۰

س ۱: خبر بشنید

## صفحة ۴۱

س ۴: «ارم» به جای آهر  
س ۷: کرد

## صفحة ۴۲

س ۲: روی به بغداد کرد  
س ۳: سهریان  
س ۴: جیباجی  
س ۸: کماخ ارم  
س ۹: ماماق

## صفحة ۴۳

س ۲: «از و برادر...» تا «می‌رفت» ندارد  
س ۴: «مقصود» به جای تصور  
س ۵: حصار و شهر... فرود  
س ۶: دو ماه  
س ۷: جوان  
س ۱۰: گفته... آذربایجان... بهشت به شما  
گذاشته‌ایم و  
س ۱۵: شتودیم که آذربایجان  
س ۱۸: درین سخن

س ۱۱: خوردن و عشرت

س ۱۲: مکتوب

س ۱۵: «مہتر» ندارد

س ۱۶: شادمانی

س ۱۶: «مہتر» ندارد

س ۱۹: «تیریز» ندارد

س ۲۱: رسیدند

### صفحہ ۲۸

س ۳: خانہ مرتب... بود

س ۴: جامعہ خواب... برای پالش

س ۱۵: از «و ملک اشرف» تا «فرمودہ افتادہ

است

س ۷: «بحری» ندارد

س ۸: مصلحتی چند

### صفحہ ۲۹

س ۳: سربدان

س ۴: از «چون در او جان» تا «امیر

نجیب الدین» (پنج سطر بعد) ندارد

### صفحہ ۵۰

س ۱: قرب... مرد

س ۳: جنگی (ہر دو بار)

س ۴: نطف و بعضی مجروح شدند

س ۶: یا ہمدیگر جنگ می کردند

س ۸: می رفتند

س ۱۵: تا سکہ بزنند و خطبہ بخوانند

### صفحہ ۲۲

س ۲: «بازماندگان او را رعایت کردہ ندارد

س ۲: فتح

س ۳: ملک اشتر... نمودند بہ

س ۵: امرا و نوکران

س ۱۲: استقامت

س ۱۷: ہفدہ خزانہ داشت

س ۲۱: امیر چند

س ۲۲: یا ایشان

### صفحہ ۲۵

س ۱: در سنہ

س ۲: آمد مجموع

### صفحہ ۲۶

س ۱: در سنہ

س ۲: قلعہ کلیر

س ۳: کردہ بود

س ۴: جیبا

س ۷: قروغ

س ۸: قلعہ کلیر و در پیش

س ۹: محبوس کرد

س ۱۰: دختری داد

### صفحہ ۲۷

س ۱: مسجد

س ۱۷: دنیا دیگر را

س ۲۱: از «سراوی» تا «کوتوال اوزتمور»

(سہ سطر بعد) ندارد

### صفحہ ۵۱

س ۲: آوردند... وزیر را

س ۷: آن قلعه

س ۱۳: سوراخ... ہر روز دو نان

س ۱۵: غوری رحمۃ اللہ علیہ فرستاد

س ۱۶: غوری رحمۃ اللہ علیہ

س ۸: در خزانہ

س ۹: داد

س ۱۰: خریطہ ای

س ۱۱: بہ لشکر رود

س ۱۲: کہ از اینجا

س ۱۶: ولی نعمت را نگاہ

س ۱۷: بیغولہ ای

س ۱۸: لشکری... واقف بودند

س آخر: پناہ... بگردانیدند

### صفحہ ۵۵

س ۲: از «بعد از آن» تا «شدہ» (در سطر بعد)

ندارد

س ۳: مال

س ۴: وجود

س ۷: باغها

س ۹: پیدا شدہ جا

س ۱۰: توہمی

س ۱۲: توہم او بسبب آن

س ۱۳: از خوشاوندن یا کسی از آن او

گشتہ بود

س ۱۴: شش ماہہ...

س ۱۵: ماہ دیگر را برات بر ولایت

س ۱۶: آنکہ بر در خانہ او دایم غلبہ

س ۱۸: «دیوان» (دوم) ندارد

س ۲۱: عرض کردن

### صفحہ ۵۲

س ۱: شہر آمد و دو ماہی

### صفحہ ۵۳

س ۱: «در» ندارد

س ۳: طلب کرد

س ۵: جمعی را از امرا... و جنگ

س ۶: (اضافہ دارد): میسر نشد... جمع

دیگر را بہ مرو فرستاد قائدہ نداد. بہ

تواتر لشکر می فرستاد. پتجاہ روز

س ۹: نقاتیمور

س ۱۰: گوسفند او را

### صفحہ ۵۴

س ۴: عہد کردند و با ہم

س ۷: مواجب دادند

### صفحہ ۵۶

س ۱: نوشیروان... «است» ندارد

س ۲: همه هفته  
 س ۳: نصب کردی  
 س ۴: تبدیل  
 س ۹: آیین بستند. «و آرایش کرده» ندارد.  
 عظمت کردند

## صفحه ۶۰

س ۱۰: در نظر نیامد. شب اول او را ندید  
 بعد از آن بدید.

## صفحه ۵۷

س ۳: آخر این سال  
 س ۸: به طرف شیراز. «رفت» (دوم) ندارد  
 س ۱۱: برکا  
 س ۱۲: مشغول شد و مشهور گشت  
 س آخر: حاضر شدی

## صفحه ۵۸

س ۱: «روزی» ندارد

س ۲: خلائق تقریر کردی نوعی که

س ۳: گفت پادشاه

س ۴: خلائق که

س ۵: «حق تعالی» ندارد

س ۷: کرد. جوانفار. «راه» ندارد. فرمود که

س ۸: که به جانب تبریز

س ۹: «وناق» به جای اوتاق. لشکر مرتب

## صفحه ۵۹

س ۱: جانی بیک خان

س ۷: شنب غازان

س ۱۵: مجال توقف نداشت

س ۱۶: شنب غازانی

س ۱۸: «رسیده» ندارد

س آخر: حال بدید

بعد) ندارد

س ۱۷: بیرونش کشیدند

س ۱۸: برآوردند

## صفحه ۶۲

س ۱: جانی بیک خان

س ۳: «این» ندارد

س ۶: انحراف

س ۷: بردی بیک خان

س ۱۰: تخت سلطنت

س ۱۲: ورزقان ازوم دول شد

س ۱۶: سرای تمور ملک احسی جوق...

استانگد و بیارود

س ۱۷: درو دوخته بود

## صفحه ۶۵

س ۱: «ازوم» ندارد... سراو شد

س ۴: جانی بیک خان

## صفحه ۶۶

س ۱: بوسه کرد

س ۵: نشیندند

س ۶: تا نزدیک

س ۷: کوتوتو... در آن سال

س ۸: لشکر... دیوار

س ۹: خوشه غله... عدل و ظلم تصور

س ۱۳: ولایت خود

س ۱۴: «برده» ندارد

س ۱۶: فرمود شما دانید

س ۱۶: از «ایشان پروانه» تا «زیر» (سطر

## صفحه ۶۳

س ۱: بوسه کرد

س ۵: نشیندند

س ۶: تا نزدیک

س ۷: کوتوتو... در آن سال

س ۸: لشکر... دیوار

س ۹: خوشه غله... عدل و ظلم تصور

س ۱۳: ولایت خود

س ۱۴: «برده» ندارد

س ۱۶: فرمود شما دانید

س ۱۶: از «ایشان پروانه» تا «زیر» (سطر

## صفحة ۶۷

س ۲: کلمه «عام» به خط دیگر زیر کلمه «قتل» نوشته شده.

س ۳: ظلم را

س ۴: پشتند

س ۷: سال بود

س ۸: «بن حسین» ندارد

س ۱۰: اشرفیان و اسفاهیان

س ۱۵: عازم به فراباغ ایران شدند

س ۱۸: از «رایا» تا «ازه» (در سطر بعد) ندارد

س ۲۰: یک ماه رفت

## صفحة ۶۸

س ۶: لشکر به رحمت

س ۷: سنیای

س ۸: آغاز کرد و به جانب

## صفحة ۶۹

س ۳: کرهرود... رسیدند و به هم پیوستند

س ۷ و ۸: جوان ترک بلند بالا... ملات

س ۹ و ۱۰: است... پیش گرفت و تا

اصفهان هیچ جا

## صفحة ۷۰

س ۱۱: «خواجده» ندارد

س ۲: «نخوشی

س ۸: انعامات و تشریفات داد... اخی

## جوق و علی پیلتن

س ۱۱: اخی جوق و علی پیلتن و

جلال‌الدین قزوینی را و جمعی که

از آن واقف بودند

## صفحة ۷۱

س ۳: اوزبک برده بود

س ۴: آشوب و فتنه

س ۶: قسولی

س ۷: التاق

س ۸: سلطان اویس

س ۹: چشاندند

س ۱۰: بشید

## صفحة ۷۲

س ۲: بیسی

س ۳: ناصرالدین

س ۵: سلطان شاه مکه را

س ۸: در شب بیگاه از پیش

س ۱۰: بعد از آن... باز آورد

س ۱۲: فراق نامه = [فراق نامه‌ای]... گفته

است

س ۱۳: رفت آنجا قیشلامیشی... آذربایجان

## صفحة ۷۳

س ۲: با تبریز

س ۳: در آن سال پمانج اخی... به عظمت

س ۴: در آن راه

## صفحة ۷۸

س ۵: زکریا داد

س آخر: دار بقا رحمت

س ۱۳: خانه پدر

## صفحة ۷۴

س ۳: دم طغیان زده مردمان امین

فرستادند... نمودند

س ۶: گذاشت و در آن

س ۷: ستاه بگذشت

س ۹: «ترکمان» ندارد

س آخر: عورخ... فرستگ آب

## صفحة ۸۰

س ۱: قراکلیسا تبریز منوجه شد

## صفحة ۷۵

س ۱: به هیچ وجه تدبیری

س ۳: قبحاحی... قرشان

س ۴: پیدا شد... تا قریب

س ۵ و ۶: واسط و از جمله غلامان

سلطان بود فرستاد

## صفحة ۸۱

س ۱: ستیا

س ۴: قضیه مرجان

س ۵: غیبت نیز خرابی بسیار از او واقع

س ۶: به شهروان

س ۷: «سیاره» به جای جزار. «بگذشت» به

جای گذشته

س ۷: ولایت کاوس

س ۸: کاوس را مجال

س آخر: اردو رسانیدند

## صفحة ۷۷

س ۲: یقویبه

س ۵: شدند

س ۶: «تا معلوم نشده» ندارد

س ۷: امیر زکریا و وزیر سلیمان شاه

س ۹: «مطول» ندارد

س ۱۰: گفته است

س ۱۴ و ۱۵: این بیت را ندارد

## صفحة ۸۲

س ۱: بدو مسلم

س ۶: عراقین و مملکت



## صفحه ۸۳

چنان که

س ۲: در آن... «تعالی» ندارد

س ۳ و ۴: «بن این طالب» ندارد.

س ۵: «دفن کردند» در نسخه دانشگاه در

سطر ماقبل بعد از کرم الله وجهه»

آمده

س ۷: «خادم» ندارد

س ۸: قشون

س ۹: چندی

س ۱۰: و صفحه بعد بیرام بیک بسبب

افراط شراب ببرد. سلطان غرایس

داشت که کس ندانسته بود و

کپنکی پوشید سیاه بر تن برهنه

چنان که کسی یاد ندارد.

## صفحه ۸۵

س ۱: «خواهون» ندارد

س ۲: وفات یافت

س ۴: شمس الدین گروهی... دختر و طلب

لشکر

س ۵: پلقور

س ۷: «محمد مظفر» ندارد

## صفحه ۸۶

س ۱: مشتری

س ۲: کردند

س ۵: «و عظمتی» ندارد

س ۶: سال بود که... عظیم ویای واقع شد

## صفحه ۸۷

س ۲: ولی کرده

س ۳: و با لشکری عظیم حرکت کرده

س ۶: در آن... جوانقار

س ۷: جمیع

س ۸: مخد (۲) باغ

س ۹: و برادر سائی پلقور جانی بیک...

قتل آوردند

## صفحه ۸۸

س ۳ و ۴: امراى او بسیار بگرفتند

س ۶: پلقور داد برادرسانی

س آخر: «و او به داماد خود عیسی داد»

ندارد

## صفحه ۸۹

س ۴: امیر زاهد مست

## صفحه ۹۰

س ۳: بدو مقرر کرد

## صفحه ۹۱

س ۳: «مقرر کرده بدان ولایت» ندارد

## صفحه ۹۲

س ۸: «امیر» ندارد... عمارات

س ۹: پیش ازین

س ۱۲: «سال مذکور» به جای سنه ست و

سبعین و سبعه‌ماه

س ۳: چنان که قریب

س ۵: «امیر» ندارد

س ۶: را باز معمور... آن را

## صفحه ۹۳

س ۱: مطلب در نسخه دانشگاه به تفصیل و تطریبی است که در ذیل جامع التواریخ حافظ ابروست و می‌توان گفت که این قسمت را مدون نسخه دانشگاه با بعضی تلخیصها از آنجا برداشته است. این است عین نوشته آن:

«و چون مرض موت مستولی گشت امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی پیش او در رفتند و ازو در معامله سلطنت و امور مملکت مشورت و وصیت طلب کردند.

او گفت که قضیه سلطنت به حسین تعلق دارد و حکومت بغداد به قرار بر شیخ علی مفوض دارند.

گفتند شیخ حسن (یک کلمه ناخوانا) تحمل نکند. چون او برادر بزرگترست و به سلطنت سلطان حسین... (یک کلمه سیاه شده شاید راضی) نبود. سلطان اویس در جواب گفت که شما دانید.

امرا چون از شیخ حسن خایف بودند این سخن را لیس رخصت پوشانیده فی الحال شیخ حسن را مقید و موقوف داشتند و بعد از آن دیگر سلطان اویس را مجال وصیت و سخن گفتن نشد و به خلاف از قاضی شیخ علی کسی دیگر او را ندید تا وفات یافت.

چون خبر وفات او محقق شد امرا فی الحال قصد کشتن شیخ حسن کردند و در همان شب او را به دار بقا رسانیدند (اصل: رسانیدن) و سلطان اویس را در نیران شروان و شیخ حسن را در عمارت دمشقیه مدفون گردانیدند.

و روز دیگر سلطان حسین را بر تخت نشاندند.

سلطنت سلطان حسین هشت سال بود. سلطان حسین بر تخت نشست و امرا و ملازمان و اصحاب دیوان را تربیت فرمود و هر کس را که شغلی بدو مفوض بود مسلم داشت. (ورق ۲۵۴ الف و ب)

دنبالهٔ مقلب (ورقهای ۲۵۴ ب تا ۲۸۲ ب) با بعضی تفاوتها و کم و زیادهای مطابقت دارد با متن حافظ ابرو (صفحات ۲۲۵-۲۹۵ چاپ دوم دکتر خانبابا بیانی) مندرجات ذیل گزیده از زین‌الدین قزوینی به صورتی دیگرست و البته با مشابهتایی.

## صفحه ۹۷

می‌شود.

س ۲: شاه منصور بعضی امرا از راه  
س ۴: بلوک همدان.

س ۴: داشت و بنادگار ششاه قزاقی و  
امیرعلی ارسون و خواجه مسافر و  
امرا، مزینان و چهارصده را ملازم او  
گوردانید

س ۶: با هم مخالف

س ۸: «ساوهن» به جای سیادهن، سیادهن  
درست است. «آمدند» به جای  
آمدند

## صفحه ۱۲۲

س ۱۲: از «و از تبریز» (ورق ۲۷۸ ب)  
هست. «روان شده» به جای «به گوکجه  
دنگز رفت» دارد  
س ۱۳ و ۱۴: جنگ کرد و به گوکجه دنگز  
رفت... در فراباغ قیشلامیشی کرد

## صفحه ۱۲۳

س ۲: راه سلطان

س آخر: از «رفت» در سطر دوم تا «اخی  
ایرانشاه» درین سطر، مقدار بیست  
و سه سطر مطالبی است که کلاً با  
مندرجات این صفحه تفاوت  
دارد.

س آخر: ایرانشاه که در

## صفحه ۱۲۴

س ۱: معلوم شد که بندگی حضرت  
مراجعت فرمود او  
س ۲: «بندگی» ندارد  
س ۳: «بهادر» ندارد. محمد دواتی را  
قزاقستان

س ۲: «سلطان را در بغداد گذاشت و»  
ندارد

س ۴: در بغداد خواجه... در خفیه اتفاق  
کرده

س ۵: بادک  
س ۷: ازینجا به بعد تفاوت بسیار کثلی

س ۴: شبلی در ولایت، حاجی محمد قول  
و حاجی احمد قول  
س ۵: روز  
س ۶: این سال

## صفحه ۱۲۷

س ۷: حاجی احمد قول  
س ۸: بکشید و حاجی احمد را بکشت  
س ۱۰: کرد و تبریز بر

## صفحه ۱۲۵

س ۱: آخر صفر، لشکر مقابل  
س ۳: بگشود  
س ۴: کسر یک من از حیوانات درشت  
س ۷: دینار تبریز می‌شد

س ۱۲: و بعداً در تبریز دولتیار در خفیه  
پیش قرامحمد ترکمان به تبریز  
رسیدند (و ازینجا می‌چسبید به  
کلمهٔ نواب در سطر سوم صفحه  
بعد).

## صفحه ۱۲۶

س ۵: «قوت قولاق» ندارد  
س ۷: «و توقف نکرده» ندارد  
س ۸: به هزیمت

س ۱۰: خلاص شد

س ۱۱: بشنید

س ۱۳: روز چند... نمودند

س ۱۵: رفتن ترکمان

س ۱۶: آق قیلو

س ۱۷: روز چند جائق و قزاقستان

س ۱: حاکم رفت  
س ۳: به تبریز آمد

س ۴: علی استقبال

س ۵: «وعوان» ندارد. مردم ظالم و مقبند  
و عوام چند

س ۶: مردم مرفه‌الحوال شدند

س ۸: تراکمه و ایلات

س ۱۰: به برکساد

س ۱۳: خواجه جوهر مدنی

س ۱۴: بگذاشت

س ۱۵: زن بزدی بیک پسر امیر باز مردانی  
منازعت بود

س ۱۶: جوهرآقا را بدان

س ۱۷ و ۱۸: التون مقرر کرد که تراکمه  
چوپانی... کنند

س ۲۱: «چوپانی» ندارد

## صفحه ۱۲۸

س ۱: «والتون» ندارد. ورزقان به طرف  
س ۳: قوت اقامت نبود بگریختند

س ۴: قلعهٔ جوسرو بوزمار (قطعاً دیزمار)  
بوده و کاتب غلط نوشته

س ۵: ستانده

س ۷: روز چند... به طرف

س ۸: آراد و کبریا  
س ۱۰: معاش

## صفحه ۱۳۲

س ۲: «در طاعون» ندارد  
س ۴: خواجه جوهر... زیادت

## صفحه ۱۲۹

س ۱: شیخ علی  
س ۲: افجکی  
س ۳: را یا لشکرها برگرفت  
س ۴: شنب غازان  
س ۵: فرود آمدند. حالتی در  
س آخر: روان شد

## صفحه ۱۳۳

س ۱: و در سنة ثلث و تسعين و سبعماية  
س ۲ و ۳: میدان تبریز با التون جنگ کردند  
س ۴: «چون» ندارد  
س ۸: ملک عزالدین  
س ۱۰ و ۱۱: «و او در یلاق بوده» ندارد.  
متوجه تبریز شد و روز چند

## صفحه ۱۳۰

س ۱: ترکمانان می آیند (۲). از «که» درین  
سطر ندارد تا «احمد» (در سطر بعد)  
س ۴: مسلک عزالدین به جای ملک  
نظام الدین و  
س ۵: نیز بیامد  
س ۱۱: «اصفهان» ندارد  
س آخر: چند روز دلاور به در خانه شیخ  
عادی به گشت رفته بود.

## صفحه ۱۳۴

س ۲: «بگذاشت به حکومت»  
س ۸ و ۱۰: سیاه کوهی. ضعف ایشان  
ترکمانان را.  
س ۱۱: جنگ کردند  
س ۱۸ و ۱۹: چیزی دادندی... بیروندی...  
نگردی  
س ۲۱: جلا نمودند... عیال و اطفال و مال  
نمود

## صفحه ۱۳۱

س ۲۲: به طسرفی انداخته و مأمنی  
می جسته  
س آخر: سائلمش

س ۵: به تبریز  
س ۶: سولدوز

س ۷: به نعم و عشرت مشغول بودند  
س ۹: در تبریز. از «شیخ حاجی» ندارد تا  
«شیخ حاجی» (در دو سطر بعد)

## صفحه ۱۳۵

س ۱: بمساند و نسلم و سپیدادی از حد

## بگذراند

س ۲: التون چون

س ۳ و ۴: متمکن شد. روز چند. «خرابی

و» ندارد

س ۶: ناگاه محمود خلخالی و حاجی که

رسیدند

س ۷: نزول کردند

س ۹: مردم قلعه جنگ... به این قاعده

س ۱۰: مردم قلعه مکتوب فرستادند و...

کردند

س ۱۳: شادبها نمودند

س ۱۵ و ۱۶: قلعه پلتن

س ۱۷: روان گشت

س ۱۹: پسرپرند

## صفحه ۱۳۶

س ۲: آمده بودند

س ۶: بستام.

س ۷: جالیق... بگذاشتند. ایشان بیامدند و

هر روز

س ۹: بستند... گشتند

س ۱۰: قلعه روتین به ناحیهٔ رمروند مراغه

## صفحه ۱۳۷

س ۴ و ۵: روز چند. از «و در مراغه» تا

«بسطام» (دو سطر بعد) ندارد

س ۷: جالیق

س ۸: قرب

س ۹ و ۱۱: سائلمش

س ۱۰: قلعهٔ مراغه

س ۱۳: روز چند

س ۱۴: جهانگشایی

س ۱۵: رفتند و یادگار شاه به طرف مراغه

گرفتند

س ۱۶: عساکر منصور به شهر در آمد

س ۱۷: «و مرفه گردانیدند» ندارد

س آخر: «احمد» ندارد

## صفحه ۱۳۸

س ۱: «چون» ندارد

س ۷: روان شدند... در گزین

س ۸: قروق

س ۹: نمودند و

س ۱۲: امرا بخش کرد

س ۱۴: به نام پسر خود... در گزین

س ۱۶ و ۱۷: برادرش قساق (مسور بعد

همسان قباد دارد)... ولایت و

موضعی به قدر آن کس داد

س ۱۷: موضع

س ۱۹: خبر رسید... قراپوسف.

س ۲۰: «امیر» ندارد

## صفحه ۱۳۹

س ۱ و ۲: مسدود کنند... کنند

س ۳: «معلوم کرده» ندارد

س ۴: «فرستاده» ندارد

س ۵: قباد غیر یافت... کرده

س ۶: تفحص کردند... تا یکی از ایشان را

## شکنجه

- س ۸: و یک کیسه زر سرخ و سفید  
س ۱۳: «ساوه» ندارد... بدان  
س ۱۶: مکروه که  
س ۱۸: روز چند بایستاد  
س ۱۹: مردم در میان آمدند  
س ۲۲: روی گردان شده  
س ۲۳: لشکرها را و امرا جمع کرد

## صفحه ۱۴۰

- س ۱: تراکمه و خلخال  
س ۲: براق تمام کرد  
س ۵: جمعی راه ندارد

س ۸: تراکمه... صحرای هم سهره موغان

س ۹: محمود خلخالی

س ۱۰: ازان و موغان... در تصرف

س ۱۱: قزوینی و جمعی امرا در ازان

س ۱۲: به دست آرد

س ۱۵: «علیه الرحمه» ندارد

س ۱۶: به هیچ نوع

س ۱۷: معاودت کرد

س آخر: بسیاریم

## صفحه ۱۴۱

س ۱: امید خرم شد و به راه اردبیل

س ۲: مقرر کردند که

س ۴ و ۵: سفرهای... حاجی در اندرون

خیمه رفتند چون معتمد بودند و

نایب و سفره برداشته

س ۵: از «و نوکران» تا «رفتند» پس و پیش است.

س ۷: اغجکی ناگاه

س ۱۰: حوالت... «شمشیر از دست او بیفتاده ندارد

س ۱۲: «چون» ندارد. او تالان کردند

س ۱۳: مکتوب... خواجه شیخ علی

س ۱۴: در حال به سلطانیه روان شد

س ۱۶: بشنود

س ۲۱: مقابل قلعه... بعد از یک هفته

س ۲۲: «یک نوبت بیرون می آمدند و»

ندارد

س آخر: رسید... کس

## صفحه ۱۴۲

س ۲: من در عقب نامه می رسم و شاه

علی و پیر احمد ساوه را بکشد

س ۵ و ۶: به تنگ آمد... محاصره کند و

دیگری برود

س ۸: بودند تا قریب

س ۹: مقابل شد

س ۱۰: شیخ علی

س ۱۳: غنیمی... ولایت

س ۱۶: قلعه هیزم... کم شده بود

س ۱۷: براق می کردند

س ۱۸: چون در قلعه آرزو

س ۲۰: مراجعت کرد غنیمت

س ۲۱: «قلعه» ندارد. مشغول شد و همه

روز جنگ می کردند.

س آخر: روان شد.

## صفحه ۱۴۳

س ۶ و ۷: «پسر زین العابدین» ندارد

س ۸: او را معقول آمد

س ۹: برو انداختند و چند روز

س آخر: مشغول بود

س ۱: «مدت دو ماه در قزوین بوده» ندارد.

س ۱: بستانند

س ۵: به اغجکی

س ۶: با غلبه تمام برسید

س ۷: قروق فرود

س ۸ و ۹: خدای تعالی... روز شد

س ۱۰: قاعده باشد... سبب چیست.

س ۱۱: جواب

س ۱۲: «خود» ندارد... قروق

س ۱۴: بیرون آمد

س ۱۷: «قریب» ندارد

س ۱۸: مرد نیک

س ۱۹: از طرف ایراد بیامد

س آخر: به قدر خود

## صفحه ۱۴۶

س ۲: سفور

س ۳: «عزالدین» ندارد

س ۶: که تا دری بغداد برود

س ۸: «و آن طرف» ندارد

س ۹: «با غلبه تمام» ندارد

س ۱۰: برکنار

## صفحه ۱۴۷

س ۲ و ۳: و مسرد [م] از قلعه بیرون

می آمدند

س ۳: «و جنگ می کردند» ندارد

س ۴: محمود خلخالی

س ۵: مدت آنجا

س ۹: امیر محمود خلخالی

س ۱۱: بسیار... او را بسا جهازی بسیار

بیاوردند

س ۱۲: محبتی به بسیار

س ۱۳: «و یک جهت» ندارد.

س ۱۸ و ۱۹: حاجی و بعضی امرا را به

معاونت او فرستاد و با التیون در

تبریز در چرنداب پیش گنبد

## صفحه ۱۴۵

س ۲: و طاهر (خواجه ندارد)

س ۳: «مجموع» ندارد

س ۴: روز چند

## صفحہ ۱۴۸

س ۷: بسیار نمود اعجکی بر آن مقرر کرد

س ۸: نزدیک رسد

س ۹: متفکر و متردد

س ۱: ایلچی از پیش... بیامد

س ۲: مکتوب نوشته کہ... رایت

س ۴: با ہم

س ۵: گفت

## صفحہ ۱۴۹

س ۱۶: ہندگی حضرت اعلیٰ ندارد... بہ

س ۲: بہ جوار حق

س ... تا ... : ندارد

رسالت پیش

## فہرست کسان

## الف

ابراہیم صواب (امیر) از اکابر فارس ۲۸ - ۳۰

ابراہیم لک ۱۰۲

ابنقا ۴۲

ابواسحق پسر ایلکان ۷۲

ابوبکر (خاصہ و خزاندہ دار اشرف) ۴۴

ابوسعید (سلطان) ۱۴۱، ۳۱

احمد پسر اویس (سلطان) ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۶

احمد ابوداجی (امیر) ۴۳

احمد ترکمان ۱۲۹، ۱۳۰

احمد دوانی ۱۰۷

احمد علی قرل (حاجی) ۱۱۸، ۱۲۴

اختاجی = چلقی

اختاجی = عادلشاہ

اخی ایرانشاہ ۱۲۳، ۱۳۷

اخی جوق ۶۰، ۶۴، ۷۰

اخی شاہ ملک ۳۷

ار توف رشیدی (پسر مجدالدین) ۳۹

ار توف شاہ ۱۴۹



- اردبیلی = صدرالدین  
 ارغون ۱۲۳  
 اروم = علی  
 استر = ملک استر  
 اسرائیل اویایلو ۹۹، ۱۰۰  
 اسمعیل = وجیہ الدین اسمعیل  
 اسمعیل رودباری = کیا اسمعیل رودباری  
 اسمعیل توشچی ۴۲  
 اشرف (ملک) پسر تھور تاش چویانی ۲۵، ۲۹-۶۴  
 اصفہانی = بابارئیس  
 اصیل الدین قسی (خواجہ) ۱۴۴، ۱۴۵  
 اشجکی ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۱-۱۴۸  
 اغلان محمد ۴۲  
 فردی = حمزہ  
 اقبوقا (اقبضاء) پسر سلطان احمد ۱۱۵  
 اکچی = یمانچہ  
 البی بہادر ۴۲، ۵۴  
 التون ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱-۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۷  
 البیسی (?) البی دبدہ شود  
 البیکی بہادر ۳۹  
 امیرانشاہ گورکان بہادر ۱۲۳، ۱۲۴  
 امیرک (خواجہ) ۱۳۸، ۱۳۹  
 امین الدین سربدال (خواجہ) ۴۹  
 انوشروان عادل = نوشروان کاویانی  
 انوشروان عادل ساسانی ۵۶  
 اویایلو = اسرائیل  
 اویایلو = رحمانشاہ  
 اویایلو = سلغورشاہ  
 اویایلو = صفرشاہ  
 اوزربک = بردی بک  
 اوزربک = جانی بک  
 اوزتھور (کوئوال) ۵۱

- اولجٹائی = اویس  
 اولجٹائی = ایلکان  
 اولجٹائی = حسن  
 اویراد = صالح  
 اویس پسر شیخ حسن اولجٹائی (جلایر) ۶۶، ۷۰، ۱۰۰، ۱۰۴ (در صفحات ۷۱  
 بعد مطلق سلطان ذکر شدہ)  
 ایرانشاہ (اخی) ۱۲۳، ۱۳۷  
 ایسن قتلغ ۲۸  
 ایلکان پسر شیخ حسن اولجٹائی ۳۵، ۷۲  
 ایتاق = علی  
 اینجو = محمود شاہ  
 ایوداجی = احمد  
 ایوداجی = مسافر  
 ب  
 بابارئیس اصفہانی ۱۳۰  
 بادبیک = پیر علی  
 بارالو = قتلغ شاہ  
 بالغچی = محمد  
 باوردی = دولت خواجہ  
 بایبوقا (امیر) ۵۶  
 بایزید پسر اویس ۹۹، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳  
 بایزید قرائی ۱۳۸  
 بحرئ فراس (مہتر) ۴۷، ۴۸  
 بخشایش ۱۲۵  
 بردعی = محی الدین  
 بردی بک ۱۲۷  
 بردی بک پسر جانی بک اوزربک ۶۴، ۶۵  
 برطال گرچی ۳۲

بسطام ہفتادجفتی ۱۴۱

بصری (امیر) ۳۹

بوساط ۱۲۹، ۱۳۰

بیاض (امیر) ۶۲

بیرام بک پدر ابوسعید ۱۰۸

بیرام بک پسر سلطانشاہ تملہ (؟) ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۸۱، ۸۳

بیرام خواجہ ترکمان (حاکم موصل) ۷۹

پ

پاشاجوق ۴۲

بیر احمد ساوہای ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۵

بیر علی بادبک ۱۰۰-۱۰۳، ۱۰۸

بیر عمر نخجوانی ۱۰۸

پیلتن ۴۲

پیلتن = علی

پیلتن = محمد

ت

تاج الدین کرکھری ۳۱

تاج الدین مشیزی (خواجہ) ۸۶

ترکمان = بیرام

ترکمان = قرا محمد

ترکمان = قرا یوسف

ترکمان = مصر

تغتمش = توغتمش خان

تغمتور ۵۳

تمعاچی = جانباز

تملہ = سلطانشاہ

تمورتاش (امیر) - پدر ملک اشرف ۲۷

تمورتاش - پسر ملک اشرف ۵۱، ۶۴، ۷۱

## فہرست کسان

تمورتاشی - حسن

تودان (امیر) بیرقشون محمدی ۳۵

توغتمش خان ۱۱۵-۱۱۸، ۱۲۳

تیمورگورکان (امیر) ۲۵

ج

جاسبی (؟) = شمس الدین

جاگیر = بسطام

جالق ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۳۷

جانباز تمعاچی (حاجی) ۱۲۲

جاندار = سلطانشاہ

جاندار = عرب

جاندار = یحیی

جانہ ۱۳۳

جانی بک (برادر ساتی یلغور) ۸۷

جانی بک خان اوزبک ۵۷-۶۵، ۷۱

جدای (امیر)، پسر امیر قتلغشاہ ۳۴، ۳۵، ۴۵

جلال دیلم ۲۸

جلال الدین قزوینی (خواجہ) ۷۰

جلفی (؟) اختاجی (شیخ) ۶۰

جمال الدین (امیر) ۱۴۷

جوکار = موسی

جولیان علیشاہی ۱۱۳

جوہر آقا خادم (خواجہ) ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲

جہانشاہی = محمدی خلیل

جہرمی (سید) ۳۲، ۴۴

چ

چاروق (امیر) ۶۴

چنگیزخان ۳۳

چویان (امیر) ۲۷

ح

حاجی خربنده = خربنده

حاجی که (?) ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۴۷

حبش = فخرالدین

حسن (شہزادہ شیخ) ۸۶

حسن اولجائی (چویانی)، امیر شیخ ۲۷، ۲۹، ۳۲، ۳۵، ۴۲، ۴۳، ۵۷، ۶۷، ۸۳

حسن نمودتاشی (برادر ملوک اشرف) ۲۹

حسن یولتمور ۷۹

حسین پسر اقیفاء ۳۲، ۳۶، ۶۷

حسین پسر اویس ۹۳، ۹۴، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۷ (نیز بہ صورت

مطلق سلطان در صفحات مربوط بہ او)

حمزہ (حاجی) ۳۲، ۳۶

حمزہ فردی ۱۲۰، ۱۲۱

حمزہ پسر فرخزاد حاکم اردبیل ۱۰۶

خ

خربنده (پهلوان حاجی) ۹۵

خرم (امیر) ۱۲۷، ۱۳۷ - ۱۴۱

خضر شاه (قوج) حاکم اخلاط ۷۱، ۱۰۰

خلخالی = محمود

خلیل ۱۳۴

خواجگی جبجی ۴۲

خوند بیگی (مادر شیخ کججی) ۶۲

د

دامغانی = مسعود

درسوں (داماد عادل آقا) ۱۰۹، ۱۱۰

دریشی = محمد

دلاور ۱۲۰، ۱۳۱

دلشاد خاتون ۲۷، ۴۲، ۴۳

دلو بایزید ۵۳، ۵۴

دلو جوهر ۵۰، ۵۱

دواتی = احمد

دواتی = محمد

دولت خواجہ باوردی ۱۲۰

دولتیار ۱۲۵

دولدای (امیر) ۱۲۰، ۱۲۱

دیلیم = جلال

ذ

ذوالنون محمد جمشید ۱۳۴

ر

راہدار = محمود

رحمانشاہ اوبایلو ۹۹، ۱۰۰

رشیدی = ارتوق

رشیدی = مجدالدین

رودباری = اسمعیل

رومی = محمدی

ری ملک پسر ایسن قلعہ ۲۷، ۲۸

ز

زاہد پسر شیخ اویس (امیر) ۷۴، ۸۹، ۱۴۳

زردوز = علاءالدین

زکریا (امیر) وزیر اسفہان ۴۹، ۷۳، ۷۶، ۹۲، ۱۰۷

زین الدین بن حمد اللہ قزوینی (مؤلف) ۲۵

زین العابدین (سلطان) ۱۴۴، ۱۴۵

س

ساتلمش ترکمان ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷

سانی یلغور ۸۵، ۸۷ (بالغور)، ۸۸

ساجلو = نؤلؤ

ساوه ای = پیر احمد

سنائی : سنائی دیده می شود

سراوی = سلطان شاه

سراوی = عمادالدین

سراوی = قوامالدین

سرای تور پسر امیر چاروق ۶۴، ۶۵

سربدل = امین الدین

سرور خازن (خواجه) ۹۱ حاکم عراق عرب، ۹۲

سلطان بخت دختر ملک اشرف ۶۴

سلطان حسین پسر سلطان اویس ۷۶

سلطان زین العابدین ۱۴۴، ۱۴۵

سلطان شاه تمه (؟) ۷۲

سلطان شاه جاندار ۲۹، ۳۰

سلطان شاه سراوی ۴۴، ۵۰

سلطان عرب ۱۱۰

سلطان معنصم پسر سلطان زین العابدین ۱۴۴، ۱۴۵

سلطان ملکتموری (حاجی) ۱۱۹

سلغور شاه اویایلو ۱۰۸

سلمان ساوجی (شاعر) ۷۲، ۷۷

سلیمان اتایک ۷۳، ۱۲۶

سلیمان خان (بهادر) از اکابر نخجوان ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۶

سلیمان شاه خازن ۷۶، ۷۹، ۸۳ حاکم بغداد، ۱۰۰

سنناتی = یحیی

سنناتی (امیر) ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰

سهراب ۱۱۵

سیاهکوهی = محمود

سیف الدین قزوینی (سید) ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳

سیف الملوک پسر امیرزاهد ۱۴۳، ۱۴۵

ش

شاه علی (امیر) ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲

شاه قباد ملکتموری ۱۳۸، ۱۳۹

شاه ملک (خسی) ۳۷

شاه ولی ملکتموری ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳

شیللی ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۶

شجاع پسر محمد مظفر ۸۵، ۹۵-۹۷، ۱۱۲

شرف الدین نخجوانی (مولانا) ۵۰

شروانی = کاوس

شروانی = کتیباد

شروانی = هوشنگ

شکر خازن گرجی (خواجه) ۶۰، ۶۱

شکرلب = غیاث الدین

شمس الدین (قاضی) ۴۴، ۵۰

شمس الدین جاسی (؟) ۲۵

شمس الدین کوهی ۸۵

شمس الدین یزدی ۵۶

شهریار (حاجی) ۳۷، ۴۲

شیخ حاجی ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۱ - ۱۴۲، ۱۴۷

ص

صارم الدین امیر محمد، حاکم جرفادقان ۲۸

صالح اویراد (امیر) ۱۰۰

صدر الدین اردبیلی ۵۷، ۱۴۰

صدر الدین قبانی ۷۰

صفر اوبایلو ۱۰۰

ط

طاطبکی = محمود

طاووس الحرمین ۲۸

طاہر (خواجہ) پسر پیراحمد ساوہ ۱۴۵

طاہر (شہزادہ) ۱۳۰

طغایمور ۵۹

طیفور تاشان = معروف

ع

عادل آقا ۸۸، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۴۳، ۱۴۶

عادلشاه اختاجی ۵۱

عادی محمد عرب (شیخ) ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱

عباس (امیر) ۷۵

عباس آقا ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸

عبدالحی (خواجہ) ۳۲ نایب و وزیر ملک اشرف، ۳۶، ۳۷، ۴۴، ۴۸، ۵۱

عبدالقادر ۷۵، ۸۵، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰

عبدالله (امیر) پسر امیر جمال الدین ۱۴۷

عبدالملک (خواجہ) ۱۰۲ منصرف عراق عرب، ۱۰۳

عبدی (پسر خرم) ۱۴۲

عرب جاندار ۲۹

عرب = سلطان

عرب = عادی محمد

عرب = عفان

عزالدین (ملک) ۱۴۶، ۱۴۷

عزت خانون زن شیخ حسن جوپانی ۲۹

عفان عرب ۷۲

علاء الدین (سید) ۴۴

علاء الدین زر دوز (خواجہ) ۷۳ مستوفی

علاء الدین گوش بریدہ ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۲

علی (خواجہ) ۳۹

علی (شہزادہ شیخ) برادر سلطان حسین ایلکانی ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۸

علی (قاضی شیخ) ۷۴، ۸۶، ۱۰۹

علی اروم ۱۰۴

علی ایناق (شیخ) ۸۵

علی پاشا ۴۲

علی بیلتن (امیر) ۶۶ - ۷۰

علی خواجہ (شیخ) ۷۷، ۱۲۱، ۱۴۲ (خواجہ شیخ علی)، ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۴۲

علیشاہی = جولبان

علیشاہی = محمد

علیشاہی = ہارون

علی قلندر (امیر) ۵۹

عمادالدین ۱۲۷، ۱۲۸

عمادالدین سراوی مستوفی ۳۲، ۳۳

عمادالدین محمود کرمانی (خواجہ) حاکم اصفہان ۴۹، ۶۵

عمادالدین مسیب ۵۰

عمر قبجاجی (قبجاقی؟) ۷۵، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۷

عمر فروینی (امیر) ۱۲۸

عیسی آقا، (داماد عادل آقا) ۸۸، ۱۴۳، ۱۴۶

عیسی بک ۶۶

غ

غازان ۳۴

غوری = نظام الدین

غیاث الدین شکرلب ۴۴، ۵۰

غیاث الدین کرمانی ۴۴، ۵۶

ف

فخرالدین حبش ۳۰، ۳۵



فرامرز (حاجی) حاکم شروان ۸۲  
 فرامرز قزوینی ۱۲۵  
 فرخزاد (امیر) ۸۷، ۱۰۶، ۱۳۷  
 فرهاد (حاکم ری) ۹۸، ۱۰۴، ۱۱۵  
 فریدون (حاجی) حاکم دربند ۸۲

## ف

فاسم (امیر) پسر حسن اولجئاتی ۸۳  
 فبانی (قبانی) - صدرالدین  
 فبجایی (؟) - عمر  
 فبجائی (؟) - عمر  
 قتلغ شاه ۳۴ (از امرای غازان)  
 قتلغ شاه بارالو ۶۸  
 قتلغ شاه بالغور ۸۸  
 قتلغ شیخ ۲۳  
 قرا امیر علی ۱۱۰  
 قرا بسطام ۱۱۲، ۱۲۴ و ۱۲۶  
 قرا حسن ۴۲  
 قرا محمد ترکمان ۷۵ (حاکم واسط)، ۷۶، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۲۶  
 قرائی = بایزید  
 قرا یوسف ترکمان ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶ - ۱۳۸  
 قزوینی = جلال الدین  
 قزوینی = زین الدین  
 قزوینی = سیف الدین  
 قزوینی = فرامرز  
 قسققدای ۳۰  
 قوام الدین (سید) ۱۴۴  
 قوام الدین سراوی (خواجه) ۵۴  
 قوام الدین نخجوانی (داماد عادل بآ) ۱۰۹ - ۱۱۱  
 قورچی = هندو  
 قوشچی = اسمعیل

کاوس شروانی پسر کبشباد ۳۶، ۳۷، ۴۱، ۴۴، ۶۲، ۶۳، ۷۴، ۸۱، ۹۰  
 کاویان (نژاد) ۳۵  
 کاویانی = نوشروان  
 کججی (شیخ) ۵۷، ۶۲، ۷۰، ۹۵، ۱۱۱، ۱۳۰  
 کرمانی = عمادالدین  
 کرمانی = غیاث الدین  
 کرکهری = تاج الدین  
 کوهی = شمس الدین  
 کیا اسمعیل رودباری ۴۶، ۴۷  
 کبخسرو ۷۴، ۷۶، ۷۷  
 کبشباد شروانی ۳۷، ۴۴  
 گرجی = برطال  
 گرجی = خازن  
 گرجی = شکر  
 گرجی = لؤلؤساجلو  
 گوش بریده = علاء الدین

## ل

لاچین غلام اشرف ۴۳  
 لؤلؤساجلو گرجی (خواجه) ۶۰، ۶۱

## م

ماماخ ۴۲  
 ماما خاتون (حاجی) ۸۵  
 مجدالدین رشیدی (خواجه) ۳۹  
 محمد (امیر شیخ) ۱۳۷  
 محمد بالغجی ۶۲  
 محمد پیلتن ۷۷

- محمد دریقی ۱۲۸  
 محمد دوانی (امیر) ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۴۵، ۱۴۶  
 محمد سلطان بہادر (امیرزادہ) ۱۴۹  
 محمد سلطان شاہ (امیر) ۱۲۰، ۱۲۱  
 محمد علیشاہی (امیر) وزیر سلیمان نخبجوانی ۳۲، ۳۶  
 محمد مظفر میدی ۲۹، ۵۷، ۶۹، ۸۵  
 محمدی خلیل جہانشاہی ۱۲۶  
 محمدی رومی ۳۵، ۳۶، ۳۹  
 محمود خلخالی ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷  
 محمود دیوان (خواجہ) ۶۲، ۶۴  
 محمود راہدار (شیخ) ۱۱۳  
 محمود پسر محمد مظفر، حاکم اصفہان ۸۵، ۸۶  
 محمود سیاہ کوهی ۱۳۴  
 محمود شاہ اینجو (ابواسحق) ۲۹، ۵۷  
 محمود طاطبکی ۵۰  
 محی الدین بردعی (مولانا قاضی) ۳۰، ۳۵، ۵۷، ۵۸، ۶۳  
 مرجان خادم (خواجہ) والی بغداد ۴۲، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۱، ۸۳، ۹۰  
 مسافر ایوداجی ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸  
 مسعود (امیر) برادر امیرزکریا ۱۰۷  
 مسعود دامغانی (خواجہ) ۴۶، ۴۹  
 سیب = عمادالدین  
 مشیزی (?) = تاج الدین  
 مصر ترکمان ۱۲۶، ۱۲۹  
 مصر ملک (برادر اشرف) ۳۴، ۳۹  
 معتصم (سلطان) ۱۴۴، ۱۴۵  
 معروف طیفور تاشان (?) ۱۱۰  
 ملک استر ۳۴، ۴۲، ۴۳  
 ملکموری = سلطان  
 ملکموری = شاہ قباد  
 ملکموری = شاہ ولی  
 منصور ۱۳۶

- منصور (شاہ) ۹۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۴۴، ۱۴۸  
 ملک عزالدین = عزالدین  
 ملک نظام الدین = نظام الدین  
 موسی جوکار ۱۴۵  
 موسی جبجی / جبابجی ۵۱  
 میرک (خواجہ) ۱۱۵

ن

- ناصر خادم (خواجہ) ۷۲  
 نجیب الدین (امیر) ۴۹، ۷۳ (وزارت)، ۷۵  
 نخبجوانی = پیر عمر  
 نخبجوانی = شرف الدین  
 نخبجوانی = قوام الدین  
 نظام الدین (ملک) ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۷  
 نظام الدین زنجانی (قاضی) ۱۴۱  
 نظام الدین سمنانی = یحیی  
 نظام الدین غوری ۳۱، ۵۱، ۵۲  
 نوشروان کاویانی ۳۵، ۵۰

و

- وجیہ الدین اسمعیل (امیر) برادر امیرزکریا وزیر ۹۲، حاکم بغداد، ۹۵، ۱۰۱  
 وفادار (امیر) پسر حاجی شہریار ۳۷  
 وفا قلغ خاتون (زن برادر سلطان اویس) ۱۰۶  
 ولی (امیر) ۸۷ حاکم استرآباد، ۸۹، ۹۲، ۹۷، ۹۸، ۱۰۴، ۱۱۳ - ۱۱۹

ھ

- ہارون علیشاہی ۱۱۳  
 ہروی (سید) ۵۰  
 ہفتاد جفتی = بسطام

ہندو فورچی ۱۱۰  
ہوشنگ شروانی، پسر کاوس ۱۰۹، ۹۰

ی

یادگار شاہ ۱۳۶، ۱۳۷

یاغی باستی (امیر) پسر تمورتاش ۲۷، ۲۹، ۳۶، ۱۲۷

یاغور = ساتی بیگ

یاغور = قلع شاہ

یحیی جاندار ۳۹، ۵۰

یحیی سمنانی (خواجہ نظام الدین) ۱۱۱، ۱۲۲

یزدی = شمس الدین

یلغور = ساتی یلغور = یلغور

یمانچہ اکچی ۷۳

یوسف ترکمان = قرا یوسف

یولنمور = حسن

## فہرست جغرافیائی

اردبیل ۱۰۶، ۶۰، ۱۴۱	الف
ارس = آب ارس	
ارسبار ۱۴۰	آب ارس ۳۴، ۳۵، ۴۵، ۵۲، ۱۰۹
ارجیش (دریاچہ) ۵۱	آب بقوبہ ۷۶
ارونق ۱۲۴	آب کر ۵۹، ۸۱
ازبک ۷۱	آذربيجان = اذربيجان
ازوم ۱۲۸، ۶۵، ۶۴	آزاد ۱۲۸
استارہ = آستارا (۱۴۰، ۱۴۱)	آستارا = استارہ
استراباد ۸۷	آغستاباد ۳۴
اسکی شہر ۵۳	آق قوینلو ۱۲۶
اشنویہ ۱۰۰، ۱۲۳	آلاطاق ۷۱، ۹۴، ۱۲۳، ۱۳۶
اصفہان ۲۸، ۲۹، ۴۹، ۶۹، ۸۵، ۸۸، ۹۵	آلتجق = النجق
۱۲۳، ۱۴۴	آھر = اھر
- یاغ رستم ۲۸	آیدین ۷۲
- مزارگلستانہ ۵۰	ایرفو ۲۸
اعراب ۱۴۲	اخلاط ۷۱
الموت (قلعہ) ۴۶	اذربيجان ۴۳، ۴۴، ۷۲، ۷۶، ۸۲، ۱۰۹
النجق (قلعہ) ۴۸، ۵۰، ۵۹، ۱۱۵، ۱۲۰	اران ۳۴، ۴۴، ۶۷، ۷۲، ۷۶، ۱۰۹
۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۲	(دوبار) ۱۱۲، ۱۲۷، (دوبار)، ۱۴۰
اموک (قلعہ) ۵۱ (شایدموک)	ارجیش (قلعہ) ۹۴

دهنه موش - موش	جوشین (قلعه) ۱۲۸
دیابکر ۱۰۰،۷۹،۳۵،۳۲	۵
دینور ۱۴۶	
د	چرا ۱۴۰، ۱۲۸
	چرنداب ۱۳۵
ربع رشیدی - ذیل تبریز	چشمه خواجه رشید ۶۰ (گریوه مرند)،
روم ۴۲، ۴۲، ۳۱	۱۰۷ (صوفیان)
روئین دژ (قلعه) ۱۳۶، ۴۹	خ
ری ۱۱۳، ۱۰۴، ۹۸، ۸۸، ۸۷، ۷۲	خالص ۱۰۲
۱۴۵، ۱۴۲، ۱۲۳	خانقین ۱۴۶
ریونده ۱۴۷	خداآفرین (یل) ۱۲۷
زنجان ۱۱۳	خراسان ۱۲۳، ۲۵
س	خرقان ۱۴۷
	خلخال ۱۴۰، ۱۳۶، ۱۳۳، ۱۱۹
ساره ۱۴۵، ۶۰، ۵۹	خوارزم ۷۱
سجاس ۱۲۳	خوزستان ۱۱۱، ۱۰۲
سراه = سراو (سراب کنتونی) ۶۵، ۶۱	خوی ۱۳۳، ۱۰۸، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۳۴
سرای ایقا ۹۷، ۴۲	د
سرای برکه ۵۷	دامغان ۸۷
سرای سلیمان بهادر ۳۴	دجله ۷۸، ۷۵، ۴۳
سرچم ۱۱۴	درند ۱۱۵، ۸۲
سعید آباد / تبریز ۶۱، ۶۰	درگجین ۱۳۸
سلدوز ۱۳۱	دروازه طاق ۱۲۶
سلطانیه ۱۰۵، ۱۰۳، ۹۹، ۹۴، ۶۹، ۳۰	دره ورد (?) ۶۷
۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۴، ۱۱۱، ۱۰۹، ۱۰۷	دزمار ۱۲۸
۱۲۷، ۱۳۳، ۱۲۹، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۱	دمشقیه / تبریز ۱۰۷
۱۴۹، ۱۴۵	دول دیوار (بعیدست که همان آبادی
سمرقند ۱۲۳	دول باشد که از نواحی اهرست)
سمنان ۸۸، ۸۷	
ستاه (کوه - عقبه) (باصبیطهای مختلف	

۱۳۹-۱۰۴، ۱۰۰، ۹۹، ۹۶، ۹۴، ۸۹، ۸۶	اوجان ۷۳، ۶۶، ۶۰، ۵۱، ۴۹، ۴۶، ۳۰
۱۴۷	۱۲۱، ۱۱۸، ۱۱۴، ۱۱۱، ۱۰۸، ۹۹، ۸۹
- بولانیر (صحرا) ۱۱۵؟	اوبراد (قوم) ۱۴۳، ۱۰۰، ۶۶
- بول ابواسحق ۱۲۴	اهر (آهر) ۱۱۸، ۱۰۹، ۴۱، ۳۶
- درب ری ۳۶	ایوب انصاری (نزار) ۱۲۰، ۶۶
- درب مهادین ۳۶	ب
- دمشقیه ۱۰۷	
- دولی خانه (دولخانه؟) ۶۴	بخارا ۱۲۳
- ربع رشیدی (عمارت رشیدی) ۵۵	بردخ ۶۷
۱۳۳، ۹۲، ۷۲، ۶۷، ۵۹، ۵۶	برکناط ۱۲۷
- شنب غازان ۶۱، ۵۹، ۳۴، ۳۱	بصره ۷۲
۱۳۶، ۱۳۵، ۱۲۹، ۱۲۲، ۱۱۶	بعقوبه = آب بعقوبه
- عمارت شیخ حسن ۱۲۴	بغداد ۷۶، ۷۴، ۷۲، ۶۸، ۶۶، ۴۴، ۴۲
- قبه یلتن = گنبد یلتن	۱۰۸، ۱۰۳، ۹۹، ۹۶، ۹۵، ۹۲، ۸۳، ۸۰
- کوشک میدان سلطان ۱۳۳	- ۱۴۶، ۱۴۳، ۱۲۱، ۱۱۸، ۱۱۴
- گنبد یلتن ۱۴۷، ۱۳۵	بند عوزج (/ بغداد) ۷۴
- مدرسه قاضی شیخ علی ۱۳۰، ۱۲۹	بنکله (?) (قلعه) ۳۹
۱۳۴	بوانات / فارس ۲۸
- مسجد خواجه علیشاه ۶۴	بولانیر (?) (صحرا) / تبریز ۱۱۵
- مسجد مراغیان ۶۴	بیشکین / اذربایجان ۱۲۴
تراکمه (ترکمان) ۱۲۶، ۱۰۹، ۶۷، ۴۴	یکجوزگاز (?) ۴۹
۱۴۰، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۴، ۱۳۰، ۱۲۷	پ
تراکمه ملک چوپانی ۱۲۷	
تکریت (قلعه) ۷۹	بول ابواسحق / تبریز ۱۲۴
توران ۱۴۸	بول خداآفرین ۱۲۷
ج	
جایلق ۲۸	ت
جیشجور (?) ۷۹	
جرفادقان ۲۸	تبریز ۵۳، ۵۲، ۴۷، ۴۴، ۴۲، ۳۹، ۳۶، ۲۹
جغتای (قوم) ۱۲۰	۸۱، ۸۰، ۷۷، ۷۴، ۷۳، ۷۰، ۶۰، ۵۸، ۵۶

در نسخہ (۶۶، ۶۸، ۷۴، ۸۱، ۱۱۸، ۱۲۱)	ع - غ
سفر ۱۴۶	
سہند (کوہ) ۱۲۵، ۴۳، ۳۳	عرادان / ری ۱۲۳، ۸۷
سیادہن / قزوین ۱۴۷، ۹۷	عراق عجم ۸۲، ۷۲، ۶۹، ۵۴، ۴۴، ۲۷
سیسان / نزدیک تبریز ۳۴	۱۳۷، ۱۲۹، ۱۱۲، ۱۰۹
سیجان / نزدیک نجوان ۱۰۹	عراق عرب ۱۰۹، ۹۱، ۴۳، ۲۷
	علویہ (دیہ) ۲۸
	غار اصحاب کھف ۷۹
	ف
شام ۵۷	
شروان ۹۰، ۸۲، ۸۱، ۴۴، ۴۱، ۳۷، ۳۶	فارس ۵۷، ۲۹، ۲۸
۱۱۵	فرات ۷۹
شورور ۳۲	فراہان ۱۴۰، ۱۳۸
شمکور (صحرا) ۳۵	فہوسفنج / تبریز ۳۳
شنب غازان = تبریز	غیر طاق (!) ۳۲
شوستر ۱۱۱	
شہرزور ۸۱	ق
شہریار (قلعہ) / ری ۱۰۴، ۹۸، ۸۸	
۱۰۶	
شہریارک ۱۴۲	قبۃ یثین / تبریز ۱۴۷، ۱۳۵
شیراز ۲۸-۳۰، ۴۰، ۵۷، ۷۱، ۸۵، ۹۵، ۱۰۰	قرباغ ۴۶، ۴۴، ۴۱، ۳۹، ۳۶، ۳۲، ۳۱
۱۲۳، ۱۱۳، ۱۱۲	۱۲۲، ۱۱۸، ۸۱، ۷۴، ۶۵، ۵۴، ۵۲، ۴۹
شیری ۷۹	قرباغ ازان (همان قبلی) ۱۰۹، ۷۲، ۶۷
	۱۱۲
ص - ط	قراحصار (قلعہ) ۳۱
	قرادرہ ۱۰۸
صحرائ بولانیر (!) - تبریز	قرا کلیسا ۸۰
صحرائ مشہورہ (!) / در ناحیۃ ارسبار ۱۴۰	قزوین ۱۴۷، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۳۸، ۹۶
صحرائ موش - موش	قورق قولاق / ہشتروند ۱۲۶، ۱۰۸، ۹۵
صوفیان ۱۰۷	قلعہ = ارجیش
طارم ۱۴۷، ۱۳۹، ۱۳۸	قلعہ = الموت
طوالش ۱۴۰	قلعہ = التحق

## فہرست جغرافیائی

قلعہ = اموک	گرستان ۴۵، ۴۴
قلعہ = بنگلہ (!)	گرمرود ۱۱۴، ۱۰۹، ۶۹
قلعہ = تکریت	گنبد یثین / تبریز ۱۴۷، ۱۳۵
قلعہ = جوشین	گنجہ ۳۵
قلعہ = روئین دژ	گو گنجہ دنگر ۱۲۲، ۳۴، ۳۲
قلعہ = شہریار / ری	گنیران ۱۲۸
قلعہ = قراحصار	گیلان ۱۱۴، ۱۱۳، ۵۷، ۴۷
قلعہ = گاورود	
قلعہ = کماخ	م
قلعہ = کلپیر	
قم ۱۴۴	مازدین ۷۹، ۵۶
قوسان / عراق عرب ۷۵	مازندران ۱۱۳
	ماسہ کوہ / نجوان ۳۴
س	مال ورد ۲۸
	ماہ (!) ۳۵
کاغذکنان ۱۲۱	مراغہ ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۱، ۱۰۷، ۹۹، ۶۸
کردستان ۱۴۲، ۱۰۰، ۹۸، ۵۱، ۴۴	۱۳۷، ۱۳۶، ۱۲۶، ۱۲۴، ۱۲۱،
۱۴۶	- نیلان ۱۱۱، ۱۰۰
کرمان ۱۴۳، ۸۵	مرند ۶۰ (گرسبہ) ۱۲۵، ۱۱۸، ۶۴، ۶۲
کبہ ۷۳	- چشمۂ خواجہ رشید ۶۰
کلپیر (قلعہ) ۴۶	مروز (مروس = مروست) ۳۰-۲۸
کماخ (قلعہ) ۴۲	مزار ایوب انصاری - ایوب انصاری
کنار آب ۴۱، ۳۶	مشہد علی بن ابی طالب (ع) ۸۳
کندوز ۷۲	معموریہ ۳۴، ۳۲
کوقو (!) / کنار سہند ۶۳	مستاناد (!) / تبریز ۶۰
کولکان ۸	موش (صحرا، دہنہ) ۷۹
کوه سنا = سنا	موصل ۷۹
کوه سہند = سہند	موغان (مغان) ۱۰۹، ۱۰۶، ۵۳، ۴۴
	(دوبارہ)، ۱۴۰
س	مہران رود ۱۳۵، ۶۰
	میانیج گرمرود ۱۱۴، ۱۰۹
گاورود (قلعہ) ۱۴۲، ۱۳۸، ۱۰۹	



ورز قام (ورزقان) ازوم ۶۹،۶۵،۶۴	ن
۱۲۸	ناتیل ۳۵،۳۴
ورزقان گمرود ۶۹	نخجوان ۱۰۹،۱۰۷،۱۰۶،۱۰۵،۱۰۴،۱۰۳،۱۰۲،۱۰۱،۱۰۰
وسطان ۱۲۳	۱۲۲،۱۲۱،۱۱۸
هرا (هراہ - هرات) ۳۰،۲۸	نظیر ۵۰
هشترود ۱۲۶،۱۲۱،۱۱۹،۱۰۸،۹۵،۶۳	نعمانیہ ۷۵
همدان ۱۲۳،۱۲۱،۱۱۲،۹۷،۲۷	نیلان - مراغہ
۱۴۶،۱۴۲،۱۳۸	و - ه - ی
هوین (؟) / خلخال ۱۴۰ (دوبار)	
یزد ۹۷،۳۰	واسط ۷۶

## فہرست واژه‌ها

باورچی ۵۵	آ
برات ۵۵	
براون قار ۳۵	آزوق ۱۴۲،۱۰۹ (امروزہ آذوقہ)
بقایا ۶۲	آغروق = اغروق
بیتکچی ۶۲،۵۵	آقانی ۱۲۴
پالانی (اسب - استر) ۱۳۹،۶۰	اختاجی ۶۱،۵۱
	اخراجات ۱۲۱
ت	اسب پالانی ۱۳۹
	اشرفیان ۶۸-۶۵
تازیگان ۶۰	اغروق (آغروق - غروق) ۶۱،۴۶،۴۲
تالان ۱۴۱،۱۳۸،۱۳۱	۱۱۴،۱۱۲،۱۰۹،۱۰۸،۱۰۷،۱۰۶،۱۰۵،۱۰۴،۱۰۳،۱۰۲،۱۰۱،۱۰۰
تکامیشی ۳۵	۱۴۲،۱۳۸
تومان ۵۸	اقتاعات ۱۱۹
	الوس ۷۹،۷۱
ج	انعامات ۱۱۹
	اوتاق ۱۱۴،۵۸
جارجی ۱۲۱	ایلی ۱۲۷،۷۹
جاون قار ۸۷،۵۸،۳۵	
جہ ۱۲۴،۱۱۴،۶۰،۴۶،۴۲،۳۴	ب
۱۴۳،۱۴۱	
جہ پوش ۱۲۱	باشلامشی ۱۲۳

قبتول / قبتول ۳۳۰۳۲	چه خانه خاص ۶۰
قباجی ۳۵ و ذیل عمر... در نام اشخاص	جمری (جمریان) ۶۲
قشلابیسی ۱۲۳، ۱۲۲، ۷۲	جنگ سلطانی ۵۰
قسکان ۱۰۷	چماق ۱۴۸
قوشون ۱۲۱، ۱۰۹، ۸۳، ۶۱، ۵۳، ۳۵	چهار دانگه ۵۰
قبتول = قبتول	حاجب وقوف ۲۵
کینک ۸۴	خ
کریاس مثقالی ۵۰	خاصه ۴۶، ۴۴
کرگتیراق ۶۴	خرگاه ۴۹
کونوال ۱۳۷، ۱۲۴، ۵۱، ۳۲	خریطه ۵۴
کول ۴۸	خط مغولی ۴۷
گردونه ۴۹	خطبه ۵۰
م	خندق ۱۴۶، ۵۵
مستوفی ۳۲	خواجگان تبریز ۱۱۷
مصادره ۶۵	خیرباد ۵۰
مطالبات نا واجب ۶۷، ۶۵	د
معاملات ۱۳۲، ۷۳	داو ۹۹
منجلیق ۴۹	دست بازی ۹۹
منقلا ۱۳۰، ۱۰۸، ۱۰۷، ۴۹، ۴۲	دودانگه ۵۰
ن - ه - ی	دولیان / دولیخانه ۱۰۱، ۵۵ (شاید هسان
نالیوسان ۱۳۳، ۱۰۶	دولتخانه در صفحه ۱۰۷ هم دولیخانه
نرد دغا ۶۷	باشد). در صفحه ۶۱ دوبار دول که نام
نسق ۱۳۲	محل است.
نعل چهارپایان ۱۲۲، ۱۱۶	زنجیر عدل ۵۵
همیان ۵۴	س - ش
یاساق ۱۱۰، ۱۰۰، ۷۷، ۳۶، ۳۳	سکه ۵۰
یاسامیسی ۳۴، ۲۸	شاگردیشه ۱۰۳، ۶۰
یراق ۱۰۵، ۱۰۳، ۹۸، ۹۷، ۹۵، ۸۶، ۵۴	ششدر ۶۷
۱۴۶، ۱۴۲، ۱۴۰، ۱۳۸، ۱۰۹، ۱۰۸	طوی ۶۴
برگ ۶۱	ث - ف - ق - ک
بورت ۴۵	غروق = اغروق
بیلاق ۳۲	فصا، ۱۳۴، ۵۵

چون از این کتاب فقط یکبار نسخه چاپ شده است  
بهای آن ۳۳۰۰ ریال است

